بحسن عون صناع مکین مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

صغری | کبری | ایساغوجی | تحقیق المیزان | میزان منطق | تهذیب

مجموعه منطق

در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور مزین بطبع مقبول جهان شد

اطلاع اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہی اور فہرست مطول اُسکی ہر ایک کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہی جس کے معائنہ ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے متن کے تین صفحہ مین جو سادہ ہین کتب منطق و کتب حکمت و کتب علم کلام و کتب معانی و بیان کتب نحو و کتب صرف درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے

کتب منطق

شرح تہذیب ۔ عالی عمدہ نادر کتاب از تصنیفات عبداللہ یزدی بحواشی مولوی عبدالحی مع شرح ضابطہ از مولوی عبدالحلیم و مولانا مفتی سعداللہ مولانا ابو الفتح و مولانا شیخ الاسلام ۔

انصبا ۔ فارسی کمیاب کتاب از مولوی محمد اسلم عامل المتین محشی ۔

بدیع المیزان ۔ مصنفہ مولوی عبداللہ بن الہداد عثمانی ۔

قال اقوال ۔ شرح ایساغوجی کی ہی جو مصنفہ اثیر الدین ابہری ہے ۔

قطبی منطق ۔ مصنفہ ملا قطب الدین درسی کتاب ۔

میر قطبی ۔ از میر سید شریف علامہ ۔

رسالہ ایضا حات مسمی بہ عجب المتملمات یہ حاشیہ قطبی کا ہی ۔

حاشیہ عبدالحکیم ۔ بر قطبی و میر قطبی از ملا عبدالحکیم ۔

شرح سلم ۔ قاضی مبارک مع منہیات شرح سلم قاضی مبارک مصنفہ قاضی محمد مبارک

منہیات شرح سلم ۔ قاضی مبارک مصنفہ قاضی محمد مبارک ۔

ہدیۃ المختار یہ ۔ یہ شرح رسالہ عضدیہ ہے منطق مین ۔

مجموعہ حاشیہ میر زاہد ملا جلال تحشی مولوی عبدالحی درسی ہے اس مجموعہ مین چار کتاب ہین ۔

۱ ۔ **حاشیہ میر زاہد** ۔ یہ حاشیہ مصنفہ سید محمد زاہد ہروی کا ہے شرح محقق ملا جلال دوانی ۔

۲ ۔ **ملا جلال** یہ شرح ملا جلال دوانی کی ہی متن تہذیب پر جو تصنیفات علامہ تفتازانی سے ہی ۔

۳ ۔ **التعلیق العجیب** ۔ یہ حاشیہ شرح ملا جلال کا ہی مصنفہ مولوی عبدالحی ۔

۴ ۔ **القول المحیط** ۔ یہ رسالہ تحقیق جعل مؤلف اور جعل بسیط مین ہی مصنفہ مولوی عبدالحکیم ۔

حاشیہ میر زاہد ملا جلال ۔ از بحر العلوم مولانا عبدالعلی ۔

حاشیہ میر زاہد ملا جلال ۔ از مفتی ظہور اللہ

شرح سلم ملا مبین ۔ المسمی بہ مراۃ الروح مصنفہ مولانا محمد مبین ۔

کتب حکمت

میبذی ۔ مصنفہ حسین بن معین الدین المیبذی ۔

بعہد صناع مکین فن و کان فضل خلاق معنی آسا

۱۹۲۴ع

صفی

۱۳۴۲ھ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

تصور

بدانکه هرچه در ذهن درآید اگر خالی از حکم باشد آن را تصور خوانند چون

بالکسر الفهم و العقل و حفظ القلب ۱۲

تصور انسان مثلاً و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند چنانکه زید نویسنده است

در اصطلاح المنطقیین

مثلاً و حکم نسبت امریست بامری بروجه ایقاع و آنرا ایجاب خوانند چون انسان

ای ایقاع نسبت ۱۲

کاتب است یا بروجه انتزاع و آنرا سلب خوانند چون انسان کاتب نیست

ای نویسنده ۱۲ — یعنی انتزاع نسبت ۱۲

و هر یک از تصور و تصدیق اگر بیفکر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند چون تصور

حرارت

حرارت و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم ست و اگر بفکر حاصل شود آنرا

گرمی ۱۲ سردی ۱۲

نظری و کسبی خوانند چون تصور روح و تصدیق بآنکه عالم حادث ست و فکر آنست

که در معلومات تصرف کند بترتیب بعضی با بعض بر وجهیکه ادا کند بدانستن

مجهول و هرچه در وی فکر کنند بتصور دیگر ادا کنند آنرا معرف و قول شارح خوانند

چنانکه معنی حیوان که جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و معنی ناطق

حرکت کنند باراده ۱۲

که دریابندهٔ معقولاتست متفرق ترا معلوم باشد پس هردو را جمع کنی

التفریق پراگنده شدن ۱۲

و گوئی حیوان ناطق ازینجا تصور انسان حاصلست و هرچه در وی فکر کنند

پس این حد تام ست ۱۲

و بتصدیق ادا کنند آنرا دلیل و حجت خوانند چنانکه گوئی عالم متغیرست

صغریٰ ۱۲

کبریٰ ۱۲

و هرچه متغیرست حادث ست پس عالم حادث ست فصل در مباحث معرف

نتیجه ۱۲

صغریٰ

هرچه متصور شود اگر منع کند از شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون

ذات زید و اگر منع نکند آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و آن کثیرین را

شرکت را از ان حیثیت که آن متصور است ۱۲

افراد و جزئیات اضافی وی خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر آن چون کلی را

نسبت کنی با افراد وی یا عین حقیقت افراد باشد چون انسان آنرا نوع خوانند

یا جزو حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک است میان حقیقت آن افراد و ماهیت

دیگر چون حیوان که تمام مشترک است میان انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند

و اگر چنین باشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک باشد

ولکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد باشد اگر خاص به یک

ماهیت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر خاص نباشد آنرا عرض عام خوانند

چون ماشی و جنس اگر تمام مشترک نیست با همه مشارکاتست آنرا جنس

پس تحقیق او شامل ست مر انسان کتا و غیر آن را ۱۲

قریب خوانند چون حیوان و اگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک باشد

فقط آنرا جنس بعید خوانند چون جوهر که مشترک ست میان انسان و مجردات

و حیوانات و نباتات و جمادات و تمام مشترک نیست مگر نسبت با مجردات و مراتب بعد

مختلف میشود هر گاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد تام خوانند چون

حیوان ناطق مر انسان را و اگر جنس بعید را با فصل جمع کنی آنرا حد ناقص گویند چون جسم ناطق

بنابر آنکه ذکر کردیم ۱۲

مر انسان را و هر گاه که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آنرا رسم تام گویند چون حیوان ضاحک مر انسان را

در تعریف انسان ۱۲ — بنابر آنکه ذکر کردیم ۱۲

و اگر جنس بعید را با خاصه جمع کنی آنرا رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را و همچنین

در تعریف انسان ۱۲

اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص خوانند چون ماشی ضاحک مر انسان را

در تعریف انسان ۱۲ — بنابر آنکه ذکر کردیم ۱۲

بدانکه جنس و فصل و حد بیشتر در حقایق موجود در خارج استعمال میکنند و در مفهومات اعتبار

چون انسان و حیوان ۱۲

بنابر خواجه اصطلاحات خانهاست مثل کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی استعمال میکنند

و پیش اهل عربیت حد بمعنی معرف باشد و اقسام اربعه در وی داخل باشد **فصل**

در مباحث حجت و دلیل ما به التصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر دو قسم است یکی

حملیه و آن مرکب باشد از دو مفرد مثل الانسان کاتب و آنرا موجبه خوانند

و الانسان لیس بکاتب و آن را سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه

موضوع خوانند و محکوم به را محمول دوم شرطیه متصله و آن

مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشد باتصال چون

کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و این را موجبه خوانند و یا حکم

پس تحقیق حکم درین بصدق موجود بودن نهار بر تقدیر صدق طلوع شمس است ۱۲

کرده باشند بسلب اتصال چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان

پس تحقیق حکم درین سالبه صدق موجود بودن لیس است بتقدیر صدق طلوع شمس ... بود یا مطلقا باشد ... ۱۲

اللیل موجودا را سالبه خوانند سوم شرطیه منفصله و آن آنکه باشد از دو قضیه

که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب انفصال و منفصله

بر سه قسم است اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند بانفصال در صدق و کذب هر دو

چون هذا العدد اما زوج و اما فرد این را موجبه حقیقیه گویند یا حکم کرده باشند

پس بین عدد زوج و فرد هر دو نه صادق می آید زیرا که عدد خاص چگونه زوج و فرد هر دو باشد و نه هر دو کاذب بنا بر آنکه عدد از احد الامرین خالی هم نه باشد ۱۲

بسلب این انفصال چون لیس البتة هذا العدد اما زوج او منقسم بمتساویین

را سالبه حقیقیه خوانند دوم مانعة الجمع که در وی حکم کرده باشند بانفصال

در صدق فقط یا بسلب این انفصال چون هذا الشیء اما شجر او حجر ولیس البتة

هذا الشیء اما لا شجر او لا حجر سوم مانعة الخلو که در وی حکم کرده

برای این گویند که واقع نیست خالی از هر دو جزء ... ۱۲

باشند بانفصال در کذب فقط یا بسلب این انفصال چون هذا الشیٔ

ای از غیر تنافی در صدق پس جائز است اجتماع آن هر دو در وجود ۱۲

اما لا حجر و اما لا شجر و لیس البتة هذا الشیٔ اما حجر و اما شجر و لیکن چون مرکب شود

پس لا حجر و لا شجر هر دو بر هذا الشیٔ که عبارت از انسان مثلا باشد صادق می آید ۱۲

از حملیات صرف آنرا قیاس اقترانی خوانند و در وی چهار شکل منعقد گردد و بیان این

لاقتران الحدود فیه ۱۲

آن معنی است که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج

باشد بمتوسطی که او را بهر یک از موضوع و محمول قضیه مطلوبه نسبتی باشد تا بواسطه

که آن نتیجه است ۱۲

معرفت این هر دو نسبت محمول با موضوع که مطلوب است معلوم شود مثلاً

ای نسبت متوسط با موضوع و محمول قضیه مطلوبه ۱۲

نسبت ج که محمول است با ب که موضوع است چون مجهول باشد متوسط شود

پس اینجا سه چیز است اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه

مطلوبه سوم متوسط پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب را

وموضوع شود محمول مطلوب آنرا شکل اول گویند چون کل ا ب و کل ب ج کل

ا ج واگر عکس این باشد شکل چهارم گویند واین بعید از طبع چون کل ب ا

وکل ج ب فبعض ا ج واگر متوسط محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی

خوانند چون کل ا ب و لا شیء من ج ب فلا شیء من ا ج واگر هر دو را

موضوع شود آنرا شکل ثالث گویند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض ب ج

واگر دلیل مرکب شود از متصله یا از منفصله آنرا قیاس استثنائی خوانند مثال

چون کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس

بحیوان فلیس بانسان مثال منفصله حقیقیه چون هذا العدد اما زوج واما فرد لکنه

زوج فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه که منتقش میگردد در وی صور اشیا چنانکه در آئینه لکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است ادراک شود و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورتیکه در قوت مدرکه انسانی که آن را ذهن

خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا کہ آن صورت حاصلہ اگر

صورت نسبت چیزی است بچیزی یا یجاباً چنانکہ گوئی زید نویسندہ است
یعنے صورت نسبت محکوم علیہ مراد از نسبت خبریہ است یعنے وقوع ولا وقوع ۱۲ ش

یا بسلب چنانکہ گوئی زید نویسندہ نیست آن صورت را تصدیق خوانند
یعنے چون ادراک آن نسبت نویسندہ بزید واقع نیست ۱۲ ش

و اگر آن صورت حاصلہ غیر صورت نسبت مذکور است آنرا تصور خوانند پس علم کہ

عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد ازین

معلوم شود کہ نسبت چیزی بچیزی خواہ بایجاب خواہ بسلب سہ وجہ است

یکی حملی چنانکہ معلوم شد دوم اتصالی چنانکہ گوئی اگر آفتاب برآمدہ باشد

روز باشد یا گوئی نیست چنین کہ اگر آفتاب برآمدہ باشد شب باشد سوم
یعنے نسبت وجود شب متحقق نیست نزد تحقق نسبت برآمدن ۱۲

انفصالی چنانکہ گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست
یعنے منسوب بانفصال انفصال عبارت از جدائی نسبت از نسبت دیگر در عالم تحقق بالطریق عناد

چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی

و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراکی ماوراء

انها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت چیزیست بچیزی که بایجاب یا

بسلب ناچار ست در او از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند

دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین بین که آنرا

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق باآنکه زید قائم ست ناچار باشد از

تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان

زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک آن بر جهة ایجاب یا بسلب حاصل

شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور

نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزو تصدیق نیست

فصل بدانکه تصور بر دو قسمت یکی آنکه در حصول او احتیاج نظری و فکری
نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور
ضروری خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظر و فکر چون
تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و برین قیاس
تصدیق نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون
تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج
باشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد

بطریق نظر و فکر آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله

بوجهیکه اداکند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور

یعنے متصور و مصدق بہما ۱۲

حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که

حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیرست یا تصدیق

بآنکه هرچه متغیرست حادث ست جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیرست و هرچه

یعنے منتقل است از حالی بحالی چون انتقال از حرکت بسکون ۱۲

متغیرست حادث ست ازینجا تصدیق بآنکه عالم حادث ست حاصل شود و حصول

اعتیاد آدمی اند دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل

یعنے هر آدمی ۱۲ اشرف

میتواند کرد بخلاف سائر حیوانات پس بهمه کس لازم ست که طریق نظر و بحث

بر وجه صواب ۱۲ ش

و فساد آن را بشناسد تا چون خواهند که هر مجهول تصوری یا تصدیقی را

از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد

و کسانیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در اکتساب چیزها

محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه در عرف علما این فن آن تصورات مرتبه

را که موصل شوند بتصور دیگر معرّف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را

که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین فن و اکتساب معرّف و

حجت ست و شکی نیست که معرّف و حجت فی الحقیقت معانی ست نه الفاظ

مثلاً معرّف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت حدوث

عالم معنی قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این

فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی

بالفاظ و عبارتست ازین جهت احتیاج شد بوی که نظر کند در حال الفاظ

باعتبار دلالت و بر معنی **فصل** دلالت بودن شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم

آید علم بشی دیگر و آن شی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شی

است بشی دیگر بوجهیکه از علم بشی اول حاصل شود علم بشی ثانی پس

وضع سببی است از اسباب دلالت اقسام دلالت بحکم استقراء بر سه قسمت **اول**

دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد چون دلالت

لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و

عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد **دوم**

دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ باشد

چون دلالت لفظ ویز که مسموع باشد از ورای جدار بر وجود لافظ

و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه که

بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اح اح

ای آمقتضای طبع را در ان دخل بود ۱۲

بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت

بر وجل فصل آنچه از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است

در اینجا ۱۲

بکسر جیم ترسنده ۱۲

زیرا که افاده و استفاده معانی متعاد باین طریق ست و این دلالت

عادکرده شده ۱۲

منحصرست در مطابقت و تضمن و التزام و مطابقت دلالت لفظ ست

بر تمام معنی موضوع له خود از انجهت که تمام معنی موضوع له اوست

چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت

لفظ است بر جزء معنی موضوع که خود از آن جهت که جزء معنی موضوع

له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها

والتزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن جهت

که آن خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی

قابل علم و صنعت کتابت فصل دویم شاید نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود

بمجرد وضع دلالت کند و بجزء موضوع له بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء

ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم

آن خارج بر معنی موضوع له خود را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه

موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود اگر اینچنین نباشد آن لفظ را بر و

دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی و دائمی معتبرست

پیش علمای اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیست پس لزوم عقلی

پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة بسند است **فصل** هرگاه

موضوع له لفظ بسیط باشد و در لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت

مطابقت باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت

بنابر آنکه او را وجود نیست ۱۲

متصور نه بشود و اگر موضوع له بسیط باشد و در لازم ذهنی بود آنجا

دلالت التزام باشد بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب

از حیث آنکه جزء است دارد ۱۲

باشد و در لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن

باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له خود

حیث داشتن جزو دو ۱۲

استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند و چون و جز موضوع له یا در خارج

وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل**

خواه لفظی بود خواه معنوی ۱۲

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده

باشد آنرا مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون

چنانکه ظاهر است ۱۲

لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آن

را مترادفان خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع

له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

برای آنکه تباینت مفارقت است پس متخالفان متغایران در استعمال باشند

فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد

و مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند

بر جزء معنی مقصود وی دلالتش مقصود باشد چون تأبط شرًا و الحجارة و مفرد آنست

که اینچنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون همزهٔ

استفهام دوم آنکه جزء دارد لیکن آن جزء دلالت بر جزء معنی ندارد

اصلا چون زید سوم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی لیکن

بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حالت علمیت چهارم

آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد

چون حیوان ناطق در حالتیکه علم شخص انسانی باشد **فصل** مفرد بر سه قسمست اسم و کلمه

و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تام بود یعنی صلاحیت آن داشت که محکوم علیه و محکوم به

شود آنرا در این فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی وی تمام است

پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند

و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند فصل لفظ بر دو

قسمست تام و غیر تام تام آنست که سکوت بروی صحیح باشد یعنی

چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد

ای آن چنان انتظاری که با محکوم علیه باشد بی محکوم

به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه

محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده

است در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند

خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام خواه

دلالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این

وهو طلب الاقبال بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقدیرا ۱۲ — تلخیص که باعتبار اشتمال بر تنبیه گویند جهت آنکه تنبیه میکنند مخاطب را و بیدار میسازند ۱۲

قسم یعنی انشاء معتبر ست در محاورات و غیر تام آنست که بر وی

سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیب تقییدی که در وی

جزو دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید و خواه

بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات

او جهت واقع شدن معرف ۱۲

و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک

که مرکب است از دو در اسم ۱۲ — اسم و ادات است از ۱۲

معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک

تقییدیه یا غیر تقییدیه باشد

معانی مرکبات تامه انشائیه و ادراک معانی مرکبات موهومه و

ادراک معانی مرکبات مشکوکه مجموع تصورات باشد و ادراک معنی خبر قطعیه

تصدیق باشد نیست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است

جهت بودن اذعان نسبت ۱۲ — که ذکر کردیم ۱۲

چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات

ای تصور محکوم علیه و به حکم ۱۲

را مقدم داشتیم بر بیان احوال تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن متصور

شود اگر نفس تصوری مانع از وقوع شرکت بود بین کثیرین آنرا

جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصوری مانع و

قوع شرکت نباشد بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون و هر یک

ازان کثیرین را افراد و آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند جزئی اضا

چون زید و عمرو و بکر وغیره ۱۲

شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که

کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی دیگر باشد چون بقیاس

حیوان فصل کلی است چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج از

ای داخل حقیقت ۱۲

حقیقت افراد خود باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی

خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان را

از دیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصهٔ معینه که در حقیقت ماهیت

انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد خود است و افراد و متفق الحقیقت

باشد پس هرگاه که از فرد یا افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب

مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر متفق الحقیقت در

پس مقول بر کثیرین جنس است ۱۲ مجهول

جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه جزء

حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و
فصل زیراکه آن جزء حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این
حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که
میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج ازان نباشد چون حیوان
که تمام مشترک ست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیراکه
انسان و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل
ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت مجموع است و
چون جنس تمام مشترک ست میان امور مختلفة الحقائق پس هرگاه که ازان
(ای الانسان و فرس ۱۲)
امور مختلفة الحقائق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه

کہ از انسان و فرس یا ہمان سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا کہ

سوال اینجا ہنگام از تمام حقیقت مشترکست و آن حیوانست و اگر

از انسان تنہا بما ہو سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصہ او باشد

و حیوان در جواب او نشاید گفت بلکہ در جواب حیوان ناطق باید گفت از اینجا معلوم

کہ آن حد تام است ۱۱

شد کہ جنس کلیست کہ مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما ہو

و شاید کہ یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی

یعنی بعضی تحت

تحت چون حیوان کہ جنس انسانست فوق او جسم نامیست و فوق جسم

نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوہرست آن جنس کہ در جواب از جمیع

مشارکات زیر اخص واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چو حیوان کہ ہرچہ با انسان

در حیوانیت شریک ست چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب

مثل فرس و بقر و غیرهما ۱۲

حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود

آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک ست میان انسان و

حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات مقول

نمیشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمیشود هر جنس

حیوان مقول خواهد شد ۱۲ لیکن در این

که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد بعید بدو مرتبه باشد

چون جسم نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعید بسه مرتبه باشد

چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند

ای دورتر ۱۲ و هم جنس الاجناس ۱۲

چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان

ای قریب تر ۱۲

تمام ماهیت مشترک است میان انسان و فرس و دیگر همین جنس کریبی حیوان است و آن
نامی که این مشترک است میان انسان و نباتات ۱۲ کریبی حیوان است و دیگر

جسم مطلق که از تمام جزو ... است میان انسان ... چون
جسم نامی ... ۱۲

درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند

مذکور ۱۲ جنس متوسط ۱۲

چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال اینست بیان آن جزء که مشترک است

و اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

میان ماهیت و نوع دیگر ۱۲

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد

ذاتی ۱۲ — نوع دیگر میان ماهیت

اصلا چون ناطق که مخصوص ست بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت

انسانی ۱۲

را از همه ماهیات تمیز میکند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک

باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود از بعض ماهیات

چون حساس و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل ممیز است جوهری

پس او کلی باشد که در جواب ای شی هو فی جوهره واقع شود فصل بدانکه

نوع را معنی دیگر هست که آن را نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که

جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان

که مقول شود بر وی و بر حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع

حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی

جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع اضافی

جوهر است و الا آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک

حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز

عرضی لیس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون

ضاحک نسبت بانسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت

یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان

اگر ماشی بالقوه برای انسان گرفته شود پس مثال عرض لازم باشد و اگر آنرا بالفعل گرفته شود پس مثال عرض عام مفارق بود ۱۲

و حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض

عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد

از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان

دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم

نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم رسم

تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک

مناط رسمیت اشتمال بر عرض محض است ۱۲

در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید

و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف

انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون

موجود و ضاحک در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات

فقط که مختص باشد جمله عرضیات بحقیقت واحد چون ماشی علی

قدمیه عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضحاک بالطبع در

تعریف انسان و پیش اهل اصول در بیت معرف را با جمیع اقسامش حد

خوانند **فصل** در تعریف استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه که جائز نباشد مگر وقتیکه

بلا تخصیص یکدیگر نام و ناقص و غیرهما ۱۲

قرینه واضح بوده باشد **فصل** بدانکه دانستن حقائق موجودات چون

انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن حقائق

و میان اعراض عامه و خواص اینها در غایت اشکال است و دانستن

مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
(و همچنین مفهومات لغویه ۱۲)

فصول و خواص اینها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و

سر و بتصرف و مانند آن **فصل** چون فارغ شد بر از مباحث تصورات شروع
(که در کتب نحویه در دانستی ۱۲)

کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز

یکی بیان موصل بتصور دیگر که آن قول شارح است باقسام خود که آن

معرفات اربعه است و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود
(چنانکه دانستی ۱۲ — چنانکه شناختی ۱۲)

همچنان از تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم بدو چیز یکی بیان موصل

بتصدیق دیگر که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت

از آن مرکب شود ناچار است که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث
(از آن ۱۲ — می‌شود — بر مبحث دیگر)

۴ قوله التصدیق است در لغت بمعنی باور داشتن ...

۵ قوله ... اطلاق قول درین فن بر مرکب می باشد ...

حجت پس میگوییم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قایل وی

و قضیه بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا

بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر میشود که در آنجا نسبت حکمیه هست

و حکم نیست زیرا که شک و حکم درست نیست و قضیه بر سه قسمست حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که

محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه

باشد چون زید قایم است و خواه سالبه چون زید قایم نیست و اگر محکوم علیه و محکوم به مفرد

یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصالست شرطیه متصله خوانند خواه

موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است و خواه سالبه چنانکه گویی نیست

اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال آن قضیه را شرطیه منفصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی که این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالبه

حقیقیه آن چه نسبت که حکم کرده شود در آن بسلب تنافی که در ینجا حکم بسلب اتصال است ۱۲

چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساویین اطلاق

حملیه متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه آنکه مناسبت

یا موجبات دارد اطراف فصل محکوم علیه در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به

را محمول و آن لفظ که دلالت بر نسبت حکمیه و حکم کند آن را رابطه خوانند

چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است و

باسم المدلول اذا النسبة المدلولة علیها کانت رابطة سمی الدال علیها باسمها مرآة الشروح ۱۲

حرکت کسره که در زید دبیر با لجمله هر چه دلالت کند بر رابطه میان

موضوع و محمول آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم

آن را حکم کرده شود میان در قضیه و آن جزء اول از آن است ۱۲

و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه حملیه

لتلوه و تاخره عن الذکر ... مرآة الشروح ۱۲

جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده

نگفت موضوع علم باشد تا شامل شود انا متکلم و هذا عالم را ۱۲

است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر میان کمیت

موضوع در قضیه ۱۲

افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و

جهت اهمال بیان کمیت افراد ۱۲

انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند

یعنی ما صدق علیه انسان را افراد ۱۲

جهت حصر افراد موضوع مبین کمیت آن ۱۲

آن را قضیه محصوره خوانند و این چهار قسم است موجبه

کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس

چه در علوم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۲

قضایای معتبره در علوم حکمیه محصورات اربعه است **فصل** حرف سلب در

قضیه حملیه چون جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید نانویسنده است

و اگر جزو نشود آن را محصّله خوانند چون زید نیست نویسنده

فصل نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیه ضروریه مطلقه خوانند

چون کل انسان حیوان بالضرورة ولاشیء من الانسان بحجر بالضرورة

و شاید که سلب ضرورت از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند

چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولاشیء من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص معنی موجبه و سالبه یکی است یعنی ثبوت کتابت

و سلب کتابت بهیچ کدام انسان ضروری نیست مگر از یکطرف باشد

که مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب

بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست چون

لا شی من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت

انسان را ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بے

فرق است باعتبار لفظ نه باعتبار معنی ۱۲

اعتبار ضرورت آنرا دائمهٔ مطلقه خوانند چون کل فلک متحرک دائما

الفرق بین الضرورة والدوام ان الضرورة هی استحالة انفکاک الشی عن الشی والدوام عدم الانفکاک عنه وان لم یکن مستحیلا کدوام حرکة الفلک ۱۲ شرح تهذیب ۱۲

و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقهٔ عامه خوانند چون کل انسان

مراد از فعلیت النسبت تقابل قوت نیست بلکه مراد آنست که باشد ... چنانکه در احوال مجردات ۱۲ کذا فی مراة الشروح

متنفس بالفعل **فصل** عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند

ای عکس مستقیم و مستوی که هر دو اسم اند برای این عکس جهت استواء و موافقت این با حمله در طرفین ۱۲

و موضوع را محمول بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق و اصلی محفوظ باشد

پس موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا هر گاه که کل انسان حیوان

صادق شود بعض الحیوان انسان نیز صادق شود

همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا بعض الحیوان

انسان صادق شود بعض الانسان حیوان نیز صادق شود زیرا که

موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و

شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد و

سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا

ای نفس آن قضیه ۱۲

هرگاه که لاشئ من الانسان بحجر بالضرورة صادق باشد لاشئ

ای الله دوام ۱۲

من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد

زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و عکسش که لیس بعض

الانسان بحیوان صادق نیست **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد

که باوی در سلب و ایجاب و در کلیت و جزئیت و جهت مخالف باشد

بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد

و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه

کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه فصل این قضیه

شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری

باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب وی

ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناهق است

و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد

چون این عدد یا زوج باشد یا فرد هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند

و مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی
فقط ۱۲

این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن

ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم
که انسان بود ۱۲

باشد چنانکه گوئی زید یا در دریاست یا غرق نشود یعنی
فقط ۱۲

هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید **فصل** تناقض و
که زید در خشکی باشد و غرق شود ۱۲ — جهت شرط در وی او ۱۲

عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل** حجت

بر سه قسمت یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال

جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان

جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است بر حال

جزئی دیگر که انسان ست دوم استقرا که آن استدلال است

بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و

طیور و بهائم فک اسفل را می جنباند در حال مضغ پس

جمیع حیوان چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات

حیوان که انسان و بهائم و طیوراند بر حال حیوان که کلی انسانست

سوم تمثیل که آن استدلالست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر

چنانکه گوئی نبیذ حرام است بنابر آنکه خمر حرام است زیراکه

هر دو جزئی مسکراند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس

مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است

و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی

لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث

است پس لازم آید که عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است

یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور

شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور باشد

چنانکه گوئی اگر آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی نیست

پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست

فصل

قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات یا غیر حملی باشد

و قسم اول اظهرست پس بوی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است

زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج

افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ

نسبت میان موضوع مطلوب و محمول آن معلوم شود و آنرا حد اوسط

خوانند و آنکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد وسط

اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر

عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل

ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل ثالث خوانند

فصل شکل اول را شرط انتاج آنست که صغری ایجابی باشد یعنی

قضیه که مشتمل بر اصغرست موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط

مندرج شود کبری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر ست کلیه باشد

تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس صغری شکل اول

همیشه موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است

اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه

صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سوم

موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم

موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد

پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست

که مقدمتین وی مختلفین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه

باشد و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب نتیجه وی نیز

اعم است از این که موجبه بود یا سالبه ۱۲

چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ب

ج است و هیچ ا از ب نیست پس هیچ ا از ج نیست دوم عکس این

چنانکه هیچ ا از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ ا از ج

نیست سوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه

بعض ج ب است و هیچ ا از ب نیست پس بعض ج

ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانچه

بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست

پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث که

صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب

وی شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که

منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج

است و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه

کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب ا است سوم صغری

موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است و بعض

ب ا است پس نتیجه این هر سه ضرب بعض ج ا است و آن

سه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه

کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دوم موجبه

از منفصله مانعة الجمع باشد وضع احد الجزئین او را نتیجه برفع

جزء دیگر باشد لیس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا

جهت انتفاع هر دو ۱۲

شجر ست یا حجر لیکن شجر ست پس حجر نیست لیکن حجر ست

پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد

پس در مانعة الجمع رفع نتیجه وضع دیگر را نیست امکان خلو ۱۲

الجزئین او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او دو است

چنانکه گوئی این جسم یا لا حجر ست یا لا شجر لیکن حجر ست پس

یعنی رفع او را با وضع دیگر نتیجه خواهد شد بدون عکس جهت امکان اجتماع

لا شجر باشد لیکن شجر ست پس حجر باشد ۵

تمت

مصنوع صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

ایساغوجی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ف

مدشمون علم منطق از حکمت
اصطلاح نست ... اول تحقیقین ...
در میندی مذکوره حکماء و قسم بود
اشراقیین کہ بروشنی دل مانند صوفیہ بعلم ... بودند دوم مشائین ہمچو متکلمین و افلاطون اشراقی ست
وارسطو مشائی و معلم اول و ابی النصر فارابی معلم ثانی قولہ المنطق آہ منطق ...

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الشیخ الامام العلامة افضل العلماء المتاخرین قدوة الحکماء

الراسخین اثیر الدین الابهری طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

نحمد الله علی توفیقه ونسأله هدایة طریقه الهام الحق ای حقیقه و

نصلی علی محمد وآله وعترته امّا بعد فهذا رسالة فی المنطق

اوردنا فیها ما یجب استحضاره لمن یبتدئ شیئاً من العلوم سیّنا

باللہ انہ مفیض الخیر والجود ایساغوجی اللفظ الدال بالوضع علی

تمام ما وضع لہ بالمطابقۃ وعلی جزئہ بالتضمن ان کان لہ جزء وعلی ما یلازمہ

فی الذہن بالالتزام کالانسان فانہ یدل علی الحیوان الناطق بالمطابقۃ

وعلی احدہما بالتضمن وقابل العلم وصنعۃ الکتابۃ بالالتزام فہم اللفظ اما مفرد

وہو الذی لا یراد بجزء منہ دلالۃ علی جزء معناہ کالانسان واما مؤلف

وہو الذی لا یکون کذلک کقولک رامی الحجارۃ فالمفرد اما کلی وہو الذی

لا یمنع نفس تصور مفہومہ عن وقوع الشرکۃ فیہ کالانسان واما جزئی و

ہو الذی یمنع نفس تصور مفہومہ عن وقوع الشرکۃ فیہ کزید والکلی

اما ذاتی وہو الذی یدخل تحت حقیقۃ جزئیاتہ کالحیوان بالنسبۃ

الی الانسان والفرس واما عرضی وہو الذی بخلافہ کالضاحک

بالنسبۃ الی الانسان والذاتی اما مقول فی جواب ما ہو بحسب

الشرکۃ المحضۃ کالحیوان بالنسبۃ الی الانسان والفرس وہو الجنس

ویسمی بانہ کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب ما ہو

واما مقول فی جواب ما ہو بحسب الشرکۃ والخصوصیۃ معا کالانسان

بالنسبۃ الی زید وعمرو وغیرہما وہو النوع ویسمی بانہ کلی مقول علی

کثیرین مختلفین بالعدد دون الحقیقۃ فی جواب ما ہو واما غیر مقول فی جواب

بل مقول فی جواب ای شیء ہو فی ذاتہ وہو الذی یمیز الشیء عما یشارکہ فی الجنس

کالناطق بالنسبۃ الی الانسان وہو الفصل ویسمی بانہ کلی یقال علی الشیء فی جواب ای

شیٔ ہو فی ذاتہ واما العرضی فہو اما ان یمتنع انفکاکہ عن الماہیۃ وہو

الذی یکون خارجا عن الماہیۃ ۱۲

العرض اللازم او لا یمتنع وہو العرض المفارق وکل واحد منہما اما ان

من اللازم والمفارق ۱۲

یختص بحقیقۃ واحدۃ وہو الخاصۃ کالضاحک بالقوۃ او بالفعل

جنسیۃ او نوعیۃ ۱۲

للانسان ویرسم بانہا کلیۃ یقال علی ما تحت حقیقۃ واحدۃ فقط

ای المحل ۱۲

قولا عرضیا واما ان یعم حقائق فوق واحدۃ وہو العرض العام کا

لمتنفس بالقوۃ او بالفعل للانسان وغیرہ من الحیوانات ویرسم بانہ

کلی یقال علی ما تحت حقائق مختلفۃ قولا عرضیا القول الشارح الحد

قول دال علی ماہیۃ الشیٔ وہو الذی یترکب عن جنس الشیٔ

یخرج بہ الرسوم ۱۲

وفصلہ القریبین کالحیوان الناطق بالنسبۃ

أي الانسان هو الحد التام وحد الناقص وهو الذي تركب من جنسه البعيد وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام وهو الذي تركب عن الجنس القريب للشيء وخاصته اللازمة كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان والرسم الناقص ما تركب عن عرضيات تختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة ضاحك بالطبع

الباب الثاني

فصل في القضايا

القضايا العقلية هي قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما شرطية متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما شرطية منفصلة كقولنا

العدد اما ان يكون زوجا او فردا فالجزء الاول من الحملية يسمى

موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما

والثاني تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة

اسم فاعل است از تلو ١٢

كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا واما

از قضية حملية

كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب

واما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب اما مهملة كقولنا الانسان

اگر حکم کرده شود در آن قضیه بر بعض افراد موضوع موجبه باشد یا سالبه ١٢

كاتب والمتصلة اما لزومية كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار

موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار

ناهق والمنفصلة اما حقيقية كقولنا العدد اما زوج

او فرد و هو مانعة الجمع والخلو معًا واما مانعة الجمع فقط كقولنا اما

ان يكون هذا الشيء حجرا او شجرا واما مانعة الخلو فقط كقولنا اما ان

يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق وقد يكون المنفصلات ذات اجزاء

كقولنا هذا العدد اما زائد او ناقص او مساو التناقض وهو اختلاف

القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احدهما

صادقة والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب زيد ليس بكاتب ولا يتحقق

ذلك الاختلاف في المخصوصتين الا بعد اتحادهما في الموضوع والمحمول والزمان

والمكان والاضافة والقوة والفعل والجزء والكل والشرط

فنقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية

کقولنا کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان و نقیض

مثال وجودی

السالبة الکلیة انما هی الموجبة الجزئیة کقولنا لاشئ من الانسان

بحیوان و بعض الانسان حیوان و المحصورتان لا یتحقق التناقض بینهما

الا بعد اختلافهما فی الکلیة و الجزئیة لان الکلیتین قد یکذبان

کقولنا کل انسان کاتب لاشئ من الانسان بکاتب و الجزئیتین

قد تصدقان کقولنا بعض الانسان کاتب و بعض الانسان لیس

بکاتب العکس هو تصییر الموضوع محمولا و المحمول موضوعا مع بقاء

الایجاب و التصدیق و الکذب بحاله و الموجبة الکلیة لا تنعکس

کلیة اذ یصدق قولنا کل انسان حیوان و لا یصدق

كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانا اذا قلنا كل انسان حيوان

يصدق قولنا بعض الحيوان انسان فانا نجد الموضوع موصوفا

بالانسان والحيوان فيكون بعض الحيوان انسانا والموجبة الجزئية

تنعكس جزئية بهذه الحجة ايضا والسالبة الكلية تنعكس كلية و

ذلك بين بنفسه فانه اذا صدق لا شئ من الانسان بحجر

يصدق لا شئ من الحجر بانسان والسالبة الجزئية لا تنعكس

لزوما لانه يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه

القياس قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر

وهو اما اقتراني كقولنا كل جسم مركب وكل مركب محدث فكل جسم محدث

تعريف القياس

القياس

واما الاستثنائي كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن
النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة والمكرر بين مقدمتي
القياس فصاعدا يسمى حدا اوسط وموضوع المطلوب يسمى حدا اصغر
ومحموله يسمى حدا اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر يسمى الصغرى والتي
فيها الاكبر يسمى الكبرى وهيئة التاليف من الصغرى والكبرى يسمى

صاحب کبری برای شمولیت اکبر و مقارنت صغری وکبری را قرینه وضرب نامند ۱۲

شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولا في الصغرى
وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثاني
وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث وان كان موضوعا في الصغرى
ومحمولا في الكبرى فهو الشكل الرابع والثاني يرتد الى الاول بعكس الكبرى

عکس او لست پس نهایت بعید بود وازان تا آنکه معلم ثانی آنرا از اعتبار ساقط کرد آمید ۱۲

ایساغوجی

والثالث يرتد اليه بعكس الصغرى والرابع يرتد اليه بعكس الترتيب و
بعكس المقدمتين وبديهى الانتاج هو الاول والذى له عقل سليم وطبع مستقيم
لا يرد الثانى الى الاول وانما ينتج الثانى عند اختلاف مقدمتيه بالايجاب
والسلب وكلية الكبرى والشكل الاول هو الذى جعل معيار العلوم
فنورده ههنا ونجعل دستورا وميزانا ينتج منه المطالب كلها وشرط
انتاجها ايجاب الصغرى وكلية الكبرى وضروبه المنتجة اربعة ضرب
الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث والثانى كل
جسم مؤلف ولا شئ من المؤلف بقديم فلا شئ من الجسم بقديم والثالث
بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث فبعض الجسم محدث والرابع بعض الجسم مؤلف

ایساغوجی

در شکلے از اشکال ر و و اد معلوم شد که شرطے از شروط مرعی نشده ۱۲

ولاشئ من المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس بقديم والقياس
الاقتراني اما من حمليتين كما مرّ واما من متصلتين كقولنا ان كانت الشمس
طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجوداً فالارض مضيئة
ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما من منفصلتين كقولنا
كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد
ينتج كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما من
حملية ومتصلة كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل حيوان فهو
جسم ينتج كلما كان هذا انسانا فهو جسم واما من حملية ومنفصلة كقولنا
كل عدد اما فرد او زوج وكل زوج فهو منقسم بمتساويين ينتج كل عدد فهو اما فرد

ایساغوجی

واما منقسم بمتساويين واما من متصلة ومنفصلة كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو
حيوان وكل حيوان فهو اما ابيض او اسود فينتج كلما كان هذا انسانا فهو اما ابيض
او اسود واما القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت متصلة

لے قیاس استثنائی کہ قسم دوم است از قیاس و تعریفش سابق گذشت ۱۲

فاستثناء المقدم ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسان فهو حيوان لكنه
انسان فيكون حيوانا واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا ان كان

استثنائیست وضعی از مقدم یعنی مقدم را ثابت داشته پس نتیجه هم باثبات تالی بر آید ۱۲

هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فلا يكون انسانا وان كانت
منفصلة حقيقية فاستثناء احد الجزئين ينتج نقيض الآخر واستثناء نقيض
احدهما ينتج عين الآخر وعلى هذا مانعة الجمع ومانعة الخلو

فصل البرهان

وهو قول مؤلف من مقدمات يقينية لانتاج يقيني واليقينيات

ایساغوجی

اقسام ستة احدها اوليات كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل اعظم

ومذهب حق آنست که بداهت را در اولیات آنست که حکم کند عقل جزم آنها بمجرد تصور طرفین بدیهی باشند یا نظری ۱۲

من الجزء ومشاهدات نحو الشمس مشرقة والنار محرقة ومجربات كقولنا

السقمونيا مسهل للصفراء وحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من

آنست که محتاج تکرار مشاهده نبود چنانکه عقل ... رازی نوشته ۱۲

نور الشمس ومتواترات كقولنا محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

آنست که جزم کند عقل بآنها بجز دادن جماعت کثیره که گمان اجماع ایشان بر کذب نبود ۱۲

ادعى النبوة واظهر المعجزات على يده وقضايا قياساتها معها كقولنا الاربعة

این قسم را فطریات نامند ۱۲

زوج بسبب وسط حاضر في الذهن وهو الانقسام بمتساويين والجدل

پس تصور ... زوج فقط کفایت نمیکند در جزم عقل بزوجیت عقل اربعه بل بواسطه که در ذهن موجود ست ۱۲

وهو قول مؤلف من مقدمات مشهورة والخطابة وهو قول مؤلف من

مقدمات مقبولة من شخص معتقد به او مظنونة والشعر وهو قياس

مؤلف من مقدمات ينبسط منها النفس او ينقبض والمغالطة

ايساغوجي

وهو قياس مؤلف من مقدمات شبيهة بالحق او مشهورة او

مقدمات وهمية كاذبة والعمدة هي البرهان لاغير ولكن

هذا آخر الرسالة متلبسا بحمد من له البداية واليه النهاية

تمت

قد وقع الفراغ من طبع هذه الرسالة المطبوعة

المقبولة لدى الطالبين فى المتن مع

الحواشى وشرحها المسمى بمرآة المنطق

على الحاشية

ط
٥

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

مختصر المیزان

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع رنگین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعين أما بعد فهذه رسالة في جمع تعريفات الأشياء وبالله التوفيق

المقدمة ما يتوقف عليه الشروع في العلم العلم حصول صورة الشيء في العقل العقل جوهر مجرد عن المادة في ذاته وأفعاله النفس جوهر مجرد في ذاته لا في أفعاله أو جوهر مجرد وهو محل إدراك الأشياء

مختصر الميزان

بسم الله الرحمن الرحيم

حامداً لله تعالى ومصلياً ومسلماً على حبيبه محمد وآله وصحبه
أجمعين وبعد فهذا مختصر في الميزان لا بد منه لطالب العلم
للإيقان ومن لم يقنع من القليل لم يستكشف للعليل العلم
إما تصور أو تصديق وكل واحد منهما إما بديهي أو نظري
والدلالة كون الشيء بحالة يلزم من العلم به العلم بشيء آخر

تعریف الاشیاء

ثلثة او ترکیب من جوهرین فصاعدا

والجسم البسیط هو الذی لا ینقسم الی اجسام مختلفة الطبائع والمرکب هو الذی ینقسم الی اجسام مختلفة الطبائع

الادراک ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق والا فتصور فقط والتصور الذی حصل علیها التصدیق هو الذی لا یحصل الحکم او الادراک الذی لا یحصل معه الحکم

او التصور الذی یوجد معه الحکم او الاثبات او الانتزاع هو ایقاع النسبة او اسنادها او انتزاعها

والبدیهی هو الذی لا یتوقف حصوله علی نظر وکسب

وهی اما غیر لفظیة او لفظیة وهی ان کانت بحسب جعل الجاعل فوضعیة

وان کانت بحسب اقتضاء الطبع فطبعیة والا فعقلیة والوضعیة

ان کانت تمام معنی الموضوع له فمطابقة وان کانت علی جزئه

فتضمن وعلی لازمه الذهنی فالتزام والدال بالمطابقة ان ارید

ای اگر دلالت لفظ بر لازم معنی موضوع له باشد آنرا التزام گویند ۱۲

دلالت انسان بر کاتب ۱۲

بجزء منه دلالة علی جزء معناه فمرکب والا فمفرد وهو ان امتنع اسناده

فحرف او اداة والا فان دل علی زمان من الازمنة الثلثة فکلمة و

ای اگر اسناد ممتنع نباشد پس اگر دلالت کند بر زمانی از ازمنهٔ ثلثه آنرا کلمه عند المنطقیین نامند ۱۲

عند النحویین ۱۲

فعل والا فاسم وهو ان اتحد اللفظ والمعنی وتصوره یمنع الشرکة فعلم

ای اگر آن اسم متحد اللفظ والمعنی باشد وتصور آن مانع شرکت باشد پس آنرا علم گویند مانند زید ۱۲

عند النحویین ۱۲

وجزئی والا فکلی ان استوت افراده الذهنیة والخارجیة فمتواط

ای اگر متحد اللفظ والمعنی نباشد وتصور مانع شرکت غیر نباشد آنرا کلی گویند آن کلی اگر مساوی باشد افراد آن خواه ذهنیه خواه خارجیه آنرا کلی متواطی نامند ۱۲

والا فمشکک وان تکثر فالمباین وان اتحد اللفظ

ای اگر افراد مساوی نباشد بلکه متفاوت باشد در اولیت و اولویت مانند وجود نسبت بواجب تعالی و نسبت ممکن حادث ...

قوله ثلثة آن طول و عرض و عمق است قوله الجسم البسیط مانند آب و آتش و امثال آنها و الجسم المرکب مانند انسان و غیرهما قوله التصور فقط مانند تصور زید و عمرو و مثلهما ۱۲ قوله التصدیق مانند تصور زید قائم یا تصور نسبت قیام بسوی زید قوله الحکم ای واقع کردن نسبت یا واقع نکردن قوله البدیهی

باینکه زید قائم است یا زید قائم نیست ۱۲

بدیهی آنچنان است که هرگاه تصور کرده شود معلوم می شود بلا تأمل مانند تصور حرارت و برودت و تصدیق باینکه آفتاب روشن است ۱۲

على نظر وكسب وفكر العلم الكسبي

الفكر هو ترتيب امور معلومة للتأدي الى مجهول

الترتيب هو جعل الاشياء الكثيرة

حواشي آن قوله

وتكثر المعنى فان وضع للكل على السوية فمشترك وان لم يوضع

له على السوية بل وضع لمعنى واحد فنقل الى غيره فان اشتهر استعماله

فيه فمنقول عرفي ان نقله العرف العام وشرعي ان نقله الشرع

واصطلاحي ان نقله جمع خاص والا فاللفظ بالنسبة الى المعنى

الاول حقيقة والى الثاني مجاز وان كان بالعكس فمترادفة

والمركب ان افاد معنى يصح السكوت عليه فتام وهو ان احتمل الصدق

والكذب فخبر وقضية والا فانشاء فان افاد بالوضع طلب الفعل

فامر مع الاستعلاء والتماس مع التساوي ودعاء مع الخضوع والا

فنهى اولالفهم فاستفهام والا فتنبيه ويدخل فيه التمني ممكنا وممتنعا

تعریف الاستثناء ... بحیث یطلق علیہا اسم الواحد ویکون لبعضہا نسبۃ الی بعض بالتقدم والتاخر

والترجي ممكنا فقط والقسم والنداء والتعجب وان لم يفده

نحو یا عبد اللہ ۱۲ — نحو ما احسن زیدا ۱۲

فناقص فان كان احدهما قيدا للآخر فتقييدي والا فغيره والكلي

یعنی پس اگر باشد یکی از دو جزو قید جزو دیگر پس آن مرکب تقییدی است وکلی یا تمام حقیقت جزئیات خود باشد آن نوع حقیقی است و آن نوع محمول باشد بر متفقات حقائق در جواب سوال ما ہو مانند انسان در جواب کسیکہ پرسد زید وعمرو ما ہما ۱۲

اما تمام حقيقة جزئياته هو النوع الحقيقي وهو المقول على متفقات

الحقائق في جواب ما هو او جزؤها وهو الذاتي فانكان تمام المشترك

یا آن کلی جزو حقیقت جزئیات خود باشد پس اگر آن جزو ہمہ مشترک در انواع باشد آن جنس محمول باشد بر مختلفات حقائق در جواب سوال با ما ہو ۱۲

بين الانواع فجنس وهو المقول على مختلفات الحقائق في جواب

مانند حیوان کہ جزو حقیقت ہمہ جزئیات خود است ای انسان وغنم وبقر وغیر آنہا ۱۲

ما هو فانكان تمام المشترك بين جميع انواعه المندرجة تحته

پس اگر باشد آن جنس ہمہ مشترک درمیان ہمہ انواع خود کہ مندرج اند زیر او پس آن جنس قریب است مانند حیوان برای انسان وبانند جسم نامی برای آن ۱۲

فقريب والا فبعيد وان لم يكن تمام المشترك ففصل وهو المقول

واگر چنان نباشد پس اگر آن جزو ہمہ مشترک نباشد بلکہ خاص برای یک نوع فصل محمول باشد بر شیٔ در جواب سوال ای شیٔ ہو فی ذاتہ ۱۲

على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فان ميز النوع عن مشاركاته

پس اگر تمیز دہد آن فصل نوع را از شرکاء آن در جنس قریب پس آن فصل قریب است

في الجنس القريب فقريب والا فبعيد او خارج عنها فان اختص بحقيقة واحدة

مانند ناطق برای انسان ۱۲

بحیث ... الذہن ... المطالب ... الدلیل علی الذہن ... المقدمات

فی شرح ... باید دانست کہ فرق درمیان اصطلاحی لفظ ترکیب وتالیف وترتیب آنست کہ در ترکیب ہمہ اجزاء وصوری باشد درمیان آنہا مناسبت باشد یا نہ ودر تالیف مناسبت درمیان اجزا معتبر است ودر ترتیب باوجود این مناسبت لحاظ تقدیم وتاخیر اجزا بحسب رتبہ خود ہا می باید بخلاف اولین کہ درآنہا این لحاظ معتبر نیست ۱۲ فکر الحدس مانند سرعت انتقال ذہن بمشاہدہ تغیر حال قمر بسوی اینکہ نور آن مستفاد از خورشید است ۱۲

فخاصة وهو الكلي العرضي المقول على حقيقة واحدة فقط والا فعرض عام

وهو الكلي العرضي المقول على اكثر منها فان امتنع ان ينفك

عن الماهية فلازم والا فمفارق والكليان متساويان

كالانسان والناطق او متباينان كالانسان والفرس واحدهما

اعم من الاخر مطلقا كالانسان والحيوان او احدهما من وجه

كالانسان والابيض ونقيضا الاول متساويان والثالث

بالعكس والمتباينان والثاني متباينان تباينا معرف الشيء

ما يكون معرفته سببا لمعرفة ذلك الشيء فيكون مساويا له

في العموم والخصوص ويكون اجلى منه فالمميز فيه ان كان ذاتيا

تعريف الاشياء وتعليق الدليل على وجه يفيد المطلوب على المدعى الدور هو توقف الشيء على ما يتوقف عليه ذلك التسلسل امور غير متناهية المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر الآلة هي الواسطة بين الفاعل والمفعول في وصول اثره اليه القانون امر كلي ينطبق على جميع جزئياته ليعرف احكامها منه الامور المعلومة الحاصلة صورها عند العقل المعارضة مقابلة الدليل بدليل آخر مانع للاول

حواشي آن

قوله الدور آنست چنانچه علم زید موقوفست بر علم عمرو وعلم عمرو موقوفست بر علم زید ۱۲

قوله الآلة آنچه ماننده تیشه نجار است واسطه رسانیدن فعل نجار است

قوله القانون فاعل مرفوع

فحد تام ان كان الجنس القريب مذكورا فيه او ناقص ان لم يكن

الجنس القريب مذكورا فيه وان كان خارجيا فرسم تام ان كان الجنس

القريب مذكورا و ناقص ان لم يكن القضية اما حملية كزيد كاتب

وطرفاه موضوع ومحمول او شرطية وطرفاه مقدم وتال و

هي اما متصلة لزومية نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار

موجود او اتفاقية نحو ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق واما

منفصلة حقيقية مثل العدد اما زوج واما فرد واما مانعة الجمع

مثل هذا الشئ اما شجر او حجر او مانعة الخلو نحو زيد اما في البحر

او لا يغرق وهي اما موجبة كما ذكرنا نحو زيد كاتب او سالبة

نحو زید لیس بکاتب و شخصیة ان کان الموضوع شخصا معینا

کما ذکرناه و مسورة ان بین فیها کمیة الحکم شمل کل انسان کاتب

و بعض الانسان کاتب و لا شیء من الانسان بکاتب و

بعض الانسان لیس بکاتب و الا فمهملة و ہی فی قوة الجزئیة

النقیضان کل قضیتین مختلفتین اذا صدقت احدیہما

کذبت الاخری و بالعکس و شرطہ وحدة النسبة المستلزمة لثمان

وحدات فنقیض الموجبة الکلیة السالبة الجزئیة و نقیض السالبة

نحو کل انسان حیوان نقیضہ بعض الانسان لیس بحیوان ۱۲

الکلیة الموجبة الجزئیة عکس المستوی تحویل مفردیہا علی وجہ یصدق

فعکس الموجبة الکلیة جزئیة و الموجبة الجزئیة و السالبة الکلیة مثلہا

تعریف الاشیاء

اللزوم الذہنی ہو کون الامر الذہنی

بحیث یلزم تحقق المسمی فی الذہن

الواجب ہو الذی لا یفتقر

فی الوجود الی الغیر

الکیف عرض لا یتوقف فی التصور

المضاف

حواشی آن قولہ

ولا عكس للسالبة الجزئية عكس النقيض وهو تبديل كل من طرفي

القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق والكيف فالموجبة

الكلية تنعكس بها لا جزئيتها والسالبتان بالسالبة

الجزئية الدليل ما يلزم من العلم به العلم بالمدلول فان

استدل بالكلي على الجزئي او استدل باحدى الكليتين المتساويين

على الآخر يسمى قياسا او بالعكس يسمى استقراء تاما ان كان بجميع جزئيات

وناقصا ان لم يكن او استدل بالجزئي على الجزئي الآخر يسمى

تمثيلا ويسمى الاول فرعا والثاني اصلا والمشترك جامعا

القياس قول مؤلف من قضايا ان سلمت استلزمت

تعریف الاشیاء

الانسان حیوان ناطق

الفرس حیوان صهال

بالذات قولاً آخر فان ذکر شل النتیجة او نقیضها بالفعل فیه

فاستثنائی والا فاقترانی والاول یستدل بوجود الملزوم

علی وجود اللازم او بعدمه علی عدم الملزوم او بوجود احد

المتعاندین علی عدم الآخر او بعدمه علی وجوده فیکون

مشتملة علی مقدمة حاکمة بالملازمة بینهما او بمعاندة احدهما للآخر

تدل علی وضع الملزوم او المعاندة مطلقا او صدقا

او علی رفع اللازم او المعاندة مطلقا او کذبا ویسمی استثنائیة

والثانی اقترانیة لابد فیه من امر ثالث یتناسب فیه طرفی المطلوب

ویسمی حدا اوسط والمحکوم علیه فیه اصغر والمحکوم به اکبر والمقدمة التی

تعريف الانتساب ... الدلالة الوضعية هي كون اللفظ بحيث متى اطلق فهم معناه ... الوضع جعل اللفظ بازاء المعنى ... المركب التام هو الذي يصح السكوت عليه

في الاصغر الصغرى والتي فيه الاكبر الكبرى فالاوسط ان كان محمولا

في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول وان كان محمولا

فيهما فهو الشكل الثاني وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث و

ان كان عكس الاول فهو الشكل الرابع الشكل الاول شرطه

ايجاب الصغرى وكلية الكبرى الضرب الاول من موجبتين

كليتين نحو كل ج ب وكل ب ا فكل ج ا الضرب الثاني الصغرى

موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شيء من

ب ا فلا شيء من ج ا الضرب الثالث الصغرى موجبة

جزئية والكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ب وكل ب ا فبعض ج ا

قوله الدلالة الوضعية مانند دلالت لفظ انسان بر حيوان ناطق

قوله المركب التام مانند زيد قائم الخبري نحو زيد عمرو وبكر. الانشاء وآن بر چند قسم ست يكى امر مانند اضرب دوم نهى مانند لا تضرب سوم استفهام نحو ازيد قائم چهارم تمنى مانند ليت الشباب يعود پنجم ترجى مانند لعل السلطان ... ششم عرض

لا يتوجه النقض بان الحد الاوسط اذا وقع محمولا فالمراد به المفهوم واذا وقع موضوعا فالمراد الذات فلا يكون الحد الاوسط في الاول والرابع مكررا لان معنى قولنا كل ...

الضرب الرابع الصغری موجبة جزئیة والکبری سالبة کلیة

کقولنا بعض ج ب ولا شئ من ا ب فبعض ج لیس ا الشکل

الثانی شرطه اختلاف مقدمتیه بالایجاب والسلب وکلیة الکبری

الضرب الاول الصغری موجبة کلیة والکبری سالبة کلیة نحو

کل ج ب ولا شئ من ا ب فلا شئ من ج ا الضرب الثانی

نحو کل انسان حیوان ولا شئ من الحجر بحیوان فلا شئ من الانسان بحجر ۱۲

الصغری سالبة کلیة والکبری موجبة کلیة نحو لا شئ من ج ب

وکل ا ب فلا شئ من ج ا الضرب الثالث صغری موجبة جزئیة

والکبری سالبة کلیة کقولنا بعض ج ب ولا شئ من ا ب

فبعض ج لیس ا الضرب الرابع الصغری سالبة جزئیة

المنفصلة الحقیقیة هی التی یحکم فیها بالتنافی بین النقیضتین فی الصدق والکذب مانعة الجمع هی التی یحکم فیها بالتنافی بین الجزئین فی الصدق مانعة الخلو هی التی یحکم فیها بالتنافی بین الجزئین فی الکذب

الایجاب ومع هذا الشرط یلزم کلیة الکبری والا لاختلاف النتیجة کقولنا لا شئ من الانسان بفرس وبعض الحیوان فرس کان الحق الایجاب وفی قولنا بعض الصاهل

تعريف الاشياء

القضية البسيطة هي التي ... بالايجاب والسلب ... القضية ... المركبة هي التي اشتملت على ...

والكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب فبعض ج

ليس ا الشكل الثالث شرطه ايجاب الصغرى وكلية احدى

المقدمتين الضرب الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى

موجبة كلية نحو كل ج ب وكل ج ا فبعض ب ا الضرب الثاني

نحو كل انسان حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق ١٢

الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شيء من

ج ا فبعض ب ليس ا الضرب الثالث الصغرى موجبة كلية والكبرى

موجبة جزئية نحو كل ج ب وبعض ج ا فبعض ب ا الضرب الرابع الصغرى

نحو كل انسان حيوان وبعض الانسان كاتب فبعض الحيوان كاتب ١٢

موجبة جزئية والكبرى موجبة كلية كقولنا بعض ج ب وكل ج ا

فبعض ب ا الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية والكبرى

قوله آن

البسيطة نحو كل انسان حيوان

بالضرورة القضية المركبة

نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة

مادام كاتبا لا دائما اسے لائے منه

متحرك الاصابع بالفعل پس از لفظ

لادائما قضیه دیگر برآید لهذا این را

مرکبه گویند اللزومية

شرطیة لزومية مانند کلما کانت

الشمس طالعة فالنهار موجود

اتفاقية مانند

کلما کانت الشمس طالعة فالحمار ناهق ١٢

الاتفاقية

وحمل صفة الموضوع والمحمول عليهما لحصول مفهوم العكس

طريق العكس المستوي

الصدق والكذب والكيف عكس النقيض هو عبارة عن جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثاني والثاني عين الاول مع مخالفة الاصل في الكيف وموافقته في الصدق وقيل هي عبارة عن جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثاني والثاني نقيض الاول

حاشية من قوله

سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شيء من ج ا فبعض ب ليس ا

نحو بعض الحيوان انسان ولا شيء من الحيوان بحجر فبعض الانسان ليس بحجر ۱۲

الضرب السادس الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة

جزئية كقولنا كل ج ب وبعض ج ليس ا فبعض

ب ليس ا الشكل الرابع شرطه عدم اجتماع

ما كان الحد الاوسط فيه موضوعا في الصغرى ومحمولا في الكبرى ۱۲

الكليتين فيه الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية

فلا بد ح ان يكون الكبرى سالبة كلية الضرب الاول

الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو كل ب

ج وكل ا ب فبعض ج ا الضرب الثاني الصغرى موجبة

كلية والكبرى موجبة جزئية نحو كل ب ج وبعض

اب فبعض ج ا الضرب الثالث الصغرى سالبة كلية

والكبرى موجبة كلية كقولنا لاشئ من ب ج وكل اب

فلا شئ من ج ا الضرب الرابع الصغرى موجبة كلية

والكبرى سالبة كلية كقولنا كل ب ج ولا شئ من اب

فبعض ج ليس ا الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية

والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ب ج ولا شئ من

اب فبعض ج ليس ا مواد القياس اليقينية ست

اوليات ومشاهدات ومتواترات

ومجربات وحدسيات وقضايا

المسلمات

المقبولات

الوهميات

المخيلات

مختصر الميزان

قیاس بردو قسمست استثنائی

قیاساتها معها والمرکب برهان وهو اما لمی وهو الذی یکون

الحد الاوسط فیه علة للنسبة فی الذهن والخارج او انی وهو الذی

یکون الحد الاوسط علة للنسبة فیه فی الذهن فقط وغیرها ست

ایضا مشهورات ومسلمات ومقبولات ومظنونات ومخیلات

ووهمیات واجزاء العلوم ثلثة موضوع کل علم ما یبحث

فیه عن عوارضه الذاتیة ومبادی وهی حد الموضوع واجزائه

واعراضه الذاتیة والمقدمات ومسائل العلم وهی القضایا

التی تطلب نسبة محمولاتها الی موضوعاتها فی ذلک العلم

تمام شد مختصر المیزان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اعلموا ایہا الاعلام ان اکثر المنطقیین کالعلامۃ التفتازانی ومن تبعہ وہو الفاضل البہاری وغیرہما نقوا فی اسفارہم شرط الشکل الرابع ایجابہما مع کلیۃ الصغری واختلافہما مع کلیۃ احدہما بانہ یشترط فی انتاج الشکل الرابع بحسب الکم والکیف احد الامرین اما ایجابہما مع کون الصغری کلیۃ او اختلافہما فی الایجاب والسلب مع کلیۃ احدہما فالضروب المنتجۃ بہذہ الشرط ثمانیۃ الاول الصغری موجبۃ کلیۃ والکبری موجبۃ کلیۃ والثانی الصغری موجبۃ کلیۃ والکبری موجبۃ جزئیۃ والثالث الصغری سالبۃ کلیۃ والکبری موجبۃ کلیۃ الرابع الصغری موجبۃ کلیۃ والکبری سالبۃ کلیۃ الخامس الصغری موجبۃ جزئیۃ والکبری سالبۃ کلیۃ السادس الصغری سالبۃ جزئیۃ والکبری موجبۃ کلیۃ السابع الصغری موجبۃ کلیۃ والکبری سالبۃ جزئیۃ الثامن الصغری سالبۃ کلیۃ والکبری موجبۃ جزئیۃ وعقمت ثمانیۃ الاول الصغری موجبۃ جزئیۃ والکبری موجبۃ کلیۃ الثانی الصغری موجبۃ جزئیۃ والکبری موجبۃ جزئیۃ الثالث الصغری سالبۃ کلیۃ والکبری سالبۃ کلیۃ الرابع الصغری سالبۃ جزئیۃ والکبری سالبۃ جزئیۃ الخامس الصغری سالبۃ کلیۃ والکبری سالبۃ جزئیۃ السادس الصغری سالبۃ جزئیۃ والکبری سالبۃ کلیۃ السابع الصغری موجبۃ جزئیۃ والکبری سالبۃ جزئیۃ الثامن الصغری سالبۃ جزئیۃ والکبری موجبۃ جزئیۃ وبعضہم کصاحب مختصر المیزان ماذہب الی ہذا الشرط لعلہ اراہ حسنا لان بیان انتاج ہذہ الضروب المشروطۃ بہذا الشرط بالخلف او بعکس الترتیب ثم النتیجۃ او بعکس المقدمتین او بالرد الی الثانی بعکس الصغری او الثالث بعکس الکبری لایجری فی کل الضروب الثمانیۃ علی سبیل الیقین بل یجری فی البعض علی طریق القطع وہی خمسۃ من الثمانیۃ المقبولۃ عند الاکثر وفی البعض علی سبیل الشرط والشک وہی ثلثۃ باقیۃ بعد الخمسۃ لان الخلف یجری فی الاول والثانی والثالث والرابع والخامس دون البواقی والعکس یجری فی الاول والثانی والثالث والثامن ایضا ان عکست السالبۃ الجزئیۃ کما اذا کانت احدی الخاصیتین ان لیس فلیس وعکس المقدمتین یجری فی الرابع والخامس لاغیر والرد یجری فی الثالث والرابع والخامس والسابع ایضا ان عکست السالبۃ والجزئیۃ والا فلا وعکس

الكبرى حتى الاول والثانى والرابع والخامس والسابع ايضا عكست السالبة جزئية دون البواقى كذا افاد الفاضل
اليزدى وغيره فبان بلا مرية اجراء الدليل فى هذه الثلثة الاخيرة على سبيل الريب ونقيض القطع فى الخمسة
المقدمة على منهاج اليقين ونقيض الريب ولعله وجد فى هذه الثلثة الاخيرة الاختلاف الموجب للعقم من حيث
المقدمات البسيطة مع وجود شرط الاكثر فان بعض الحيوان ليس بانسان وكل فرس اوناطق حيوان ينتج
فى الاول صدق السلب وفى الثانى صدق الايجاب وكذا لاشئ من الانسان بفرس وبعض الحيوان اوالناطق
انسان فان الصادق فى الاول الايجاب فى الثانى السلب بل ذهب الى شرطه الموجب لليقين والايجاز وعدم
الاختلاف الموجب للعقم وعدم اجتماع السلب والجزئية فرغناه لشرط الشكل الرابع عدم اجتماع السلب والجزئية
لافى مقدمة ولافى مقدمتين الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون الكبرى سالبة كلية فيجتمع السلب
والجزئية فى هذه الحالة فبهذا الشرط سقط احد عشر من ستة عشرة ضروب وبقيت خمسة والقرينة الصريحة
على هذا الشرط قوله اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون كبرى سالبة كلية انتهى لان الاستثناء ينطبق
على هذا الشرط ولا ينطبق على شرط الذى ذكره اكثر المنطقيين كما هو ظاهر عند ارباب العلوم واما شرط الشكل
الرابع بعدم اجتماع الكليتين فيه فما ذهب اليه احد وايضا يخرج بهذا الشرط الضروب الثلث من الثمانية
المنتجة المقبولة عند الاكثر ومن الخمسة المقبولة عند صاحب المختصر فيبقى الخمس والاثنان هذا لا يخفى عنه
النحارير وايضا منافى وجود هذا الشرط اى عدم اجتماع الكليتين فيه الاستثناء المذكور لان فى المستثنى
بيان موجبة جزئية وسالبة كلية فمن اين يجتمع فيه الكليتان فكيف الاستثناء فمن طبع هذا الشرط
فهو بعدم تدبره لا بعدم علمه ويكن الاختصار من السلب والجزئية بهذه العبارة شرط عدم اجتماع الخستين
فيه اذا اريدت بالخستين خسة السلب وخسة الجزئية وباللام لام العهد والا فلا وكذا بالسين مناب الصاد
ومعه وبالنحار المنقوطة مقام الحاء ولكن الذهن لا يتبادر الى مقصودهما بل يتشوش فى المختصر الذى يتبادر
الذهن الى مقصوده ولا يتشوش العقل فى ادراك معنى ما ذكرناه اى عدم اجتماع السلب والجزئية فيه تم
هذا البيان بعون الله المستعان احقر خلائق الله الولى محمد على بن المفتى يار محمد الدكنى المليبارى مولداً
والاسلام آبادى مسكنا فالحمد لله الذى علمنى الصحيح والصلوة على محمد الذى نطق الفصيح

بجمیع صنائع مکین و مکان فضل خلائق زمین و آسمان

نثر المنطوق

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة مترجمة بميزان المنطق مترتبة على فصول فصل العلم

اما تصور فقط وهو حصول صورة الشيء في العقل او تصديق

وهو تصور معه حكم وهو اسناد امر الى امر آخر ايجابا و

سلبا فيجب تقديم الاول على الثاني وضعا لتقدمه

طبعا لان كل تصديق لابد فيه من التصور فصل

في الالفاظ دلالة اللفظ على المعنى بتوسط الوضع له

مطابقة كدلالة الانسان على الحيوان الناطق وتوسط
الوضع لما دخل ذلك المعنى فيه تضمن كدلالة الانسان
على الحيوان او على الناطق وتوسط الوضع لما خرج
ذلك المعنى عنه التزام كدلالة الانسان على قابل العلم
فصل والدال بالمطابقة ان قصد بجزئه دلالة على جزء
معناه فهو مركب كرامي السهم والا فهو مفرد فان لم يصلح لان
يقصد بجزئه فهو اداة كلا وان صلح له فان دل بهيئته التصريفية على
زمان معين من الازمنة الثلثة فهو كلمة اي فعل وان لم يدل فهو اسم
ح اما ان يكون معناه واحدا او كثيرا فان كان واحدا فان تعين

ذلك المعنى ولم يكن ضميرا او اسم اشارة او معهودا كانت وهذا والرجل

يسمى علما وان لم يتعين فمتواطيا ان كان حصوله في كل الافراد

على السواء كالانسان والفرس ومشككا ان كان حصوله في

البعض اولى واقدم من الآخر كالوجود بالنسبة الى الواجب

والممكن وان كان كثيرا فان كان وضعه لتلك المعاني على السوية

فهو مشترك كعين وان لم يكن كذلك بل وضع لاحدهما فنقل

الى الثاني فحينئذ ان ترك موضوعه الاول يسمى منقولا عرفيا

ان كان ناقله عرفا عاما كدابة وشرعيا ان كان ناقله شرعا

كصلوة واصطلاحيا ان كان ناقله عرفا خاصا

كاصطلاح النحوي وان لم يترك يسمى بالنسبة الى الاول حقيقة

والى الثاني مجازا كالاسد بالنسبة الى الحيوان المفترس والرجل

الشجاع وكل لفظ فهو بالنسبة الى لفظ آخر مرادف له ان توافقا

في المعنى كالمطر والغيث والاسد والليث ومباين له ان لم يتوافقا

فيه كالحجر والشجر واما المركب فهو اما تام وهو الذي

يصح السكوت عليه واما غيره فالاول ان احتمل الصدق والكذب

فهو خبر والا فان دل على طلب الفعل دلالة صيغة فمع الاستعلاء

امر كقوله انصر ومع الخضوع دعاء وسوال ومع التساوي

التماس وان لم يدل على طلب الفعل دلالة صيغة فهو تنبيه

ويندرج فيه التمني والنداء وغيرهما واما الثاني فهو اما مركب
تقييدي كالرجل الفطن واما غير تقييدي كالمركب من اسم
واداة فصل في المعاني المفردة كل مفهوم فهو اما جزئي
ان منع نفس تصوره عن وقوع الشركة فيه كزيد او كلي
ان لم يمنع فالكلي الذي هو تمام ماهية جزئياته نوع وهو صادق
على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو والداخل
غير المساوي في تلك الماهية جنس وهو صادق
على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو قريب
ان كان الجواب عن الماهية وعن بعض ما يشاركها فيه

هو الجواب عنها وعن كل ما يشاركها فيه كالحيوان بالنسبة

الى الانسان والفرس وبعيد ان كان الجواب عنها وعن بعض

ما يشاركها فيه غير الجواب عنها وعن البعض الآخر كالجسم النامي

والداخل المتساوي لها فصل وهو كلي صادق على الشيء

في جواب اي شيء هو في حقيقته فهو قريب ان ميز النوع

عن مشاركه في جنس قريب وبعيد ان ميزه

عنه في جنس بعيد والخارج عن الشيء ان امتنع انفكاكه عنه

فهو لازم والا فهو عرض مفارق واللازم قد يكون لازما

للوجود كالسواد للحبشي او لازما للماهية كالزوجية للاثنين

فهو اما بين وهو الذي لا يقترن بقولنا لانه كالفردية للواحد

واما غير بين وهو الذي يقترن به كالحدوث للعالم والعرض

المفارق اما سريع الزوال كحمرة الخجل وصفرة الوجل واما البطيئة

كالشيب وكل واحد من اللازم والمفارق فهو ان اختص بافراد حقيقة

واحدة فهو الخاصة وترسم بانها كلية صادقة على افراد حقيقة

واحدة صدقا عرضيا كالضاحك بالقوة او بالفعل والا فهو

عرض عام ويرسم بانه كلي صادق على افراد حقيقة واحدة

وغيرها صدقا عرضيا كالماشي تتمة فصل الكليان متساويان

ان صدق كل منهما على كل ما يصدق عليه الآخر كالانسان والناطق

ومنهما عموم وخصوص مطلقا ان صدق احدهما على كل ما صدق

عليه الآخر من غير عكس كلي كالحيوان والانسان ومنهما عموم و

خصوص من وجه ان صدق كل واحد منهما على بعض ما صدق

عليه الآخر فقط كالحيوان والابيض فبينهما تباين ان لم يصدق

شيء منهما على شيء مما يصدق عليه الآخر كالحيوان والشجر

فصل الجزئي كما يصدق على المعنى المذكور ويسمى جزئيا

حقيقيا فكذا يصدق على كل اخص تحت اعم ويسمى جزئيا اضافيا

فصل النوع كما يصدق على ما ذكرناه ويسمى نوعا حقيقيا فكذا

يصدق على كل ماهية يقال عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو

قوله اضافيا ويسمى نوعا اضافيا ومراتبه اربع لانه اما اعم الانواع

اى مراتب النوع الاضافى

وهو العالى كالجسم او اخصها وهو السافل كالانسان ويسمى نوع

الانواع او اعم من السافل واخص من العالى كالحيوان وغيره

يسمى متوسطا او متباين للكل وهو المفرد كالعقل ان قلنا

ان الجوهر جنس له ومراتب الاجناس ايضا اربع ولكن العالى

والعقول العشرة افراده

كالجوهر فى مراتب الاجناس يسمى جنس الاجناس والسافل

كالحيوان والمتوسط بينهما كالجسم النامى والجسم المطلق والجنس المفرد

كالعقل ان قلنا ان الجوهر ليس بجنس له فصل فى التعريفات

الموصل للشئ وهو الذى يستلزم تصوره تصور ذلك الشئ

وسمي حداً تاماً ان كان بجنس وفصل قريبين وحداً ناقصاً ان كان

مخلوطة عن بعض الذاتيات

بفصل قريب وحده او به وبجنس بعيد ورسماً تاماً ان كان بجنس

قريب وخاصة ورسماً ناقصاً ان كان بها فقط او بها وبجنس بعيد

ويجب الاحتراز عن تعريف الشيء بما يساويه في معرفة وجهالة

عن استعمال الفاظ غريبة غير ظاهرة الدلالة بالقياس الى

السائل **فصل** في تعريف القضايا واقسامها وما يتعلق بها

القضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق او كاذب وهي شرطية

ان انحلت الى قضيتين بعد حذف الروابط والا فحملية فالشرطية

متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير اخرى

كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان وليس ان كان هذا انسانا

فهو حجر واما منفصلة هي التي فيها بالتنافي بين القضيتين في

الصدق والكذب معا وتسمى حقيقية كقولنا هذا العدد اما زوج او

فرد او بنفيه كقولنا ليس هذا اما ان يكون حيوانا او اسود في الصدق

فقط وتسمى مانعة الجمع كقولنا هذا اما انسان او فرس او

في الكذب فقط وتسمى مانعة الخلو كقولنا زيد اما ان يكون

في البحر او لا يغرق فالحملية تتحقق باجزاء ثلثة موضوع اعني

محكوما عليه ومحمول اعني محكوما به ونسبة بينهما واللفظ الدال

عليها يسمى رابطة كهو في زيد هو عالم وتسمى ح ثلاثية وقد

ميزان المنطق

تحذف الرابطة في بعض اللغات وتسمى ثنائية كزيد عالم

وهي موجبة ان صح ان يقال ان الموضوع محمول كقولنا

الانسان حيوان او سالبة ان صح ان يقال ان الموضوع

ليس بمحمول كقولنا الانسان ليس بحجر فموضوعها ان كان

شخصاً معيناً سميت مخصوصة وشخصية وان كان كلياً فان

بين فيها مقدار افراد الموضوع سميت محصورة ومسورة و

اللفظ الدال عليه يسمى سوراً وهي اما موجبة كلية وسورها كل كقولنا

كل نار حارة او سالبة كلية وسورها لا شيء ولا واحد كقولنا لا شيء

ولا واحد من الناس بجماد او موجبة جزئية وسورها بعض وواحد

كقولنا بعض الحيوان او واحد منه انسان وسالبة جزئية وسورها
ليس كل وليس بعض وبعض ليس وان لم يبين
فان لم تصلح لان تقصد به كلية وجزئية سميت طبيعية والا
مهملة كقولنا الحيوان جنس وان الانسان لفي خسر والمهملة في
قوة الجزئية اذ متى صدق الانسان لفي خسر صدق بعض
الانسان لفي خسر وبالعكس **فصل** في العدول والتحصيل
حرف السلب ان كان جزءا من الموضوع كقولنا اللاحي جماد
او من المحمول كقولنا الجماد لاحي او منهما كقولنا
اللاحي لاعالم سميت معدولة موجبة كانت

اوسالبة وان لم يكن جزء الشي منها سميت محصلة ان كانت موجبة

وبسيطة ان كانت سالبة والاعتبار بالايجاب والسلب بالنسبة

الا بطرفيها فان كل ماليس بحي فهو لاعالم. وجب مع

ان طرفيها عدميان ولاشئ من المتحرك بساكن سالبة مع

ان طرفيها وجوديان والفرق بين البسيطة والموجبة

المعدولة المحمول في اللفظ امافي الثلاثية فبانها موجبة

ان قدمت الرابطة على حرف السلب وبسيطة ان اخرت

عنها واما في الثنائية فبالنية اوباصطلاح على تخصيص لفظ غير

اولا بالايجاب المعدول ولفظ ليس بالسلب البسيط اوبالعكس فصل

في القضايا الموجهة التي جرى الاصطلاح بالبحث عنها ثلث
عشرة بسيطة ومركبة اما البسائط وهي التي حقيقتها ايجاب فقط
اي البسيطة التي جمعها البسائط ١٢
او سلب فقط ستة الضرورية المطلقة وهي التي يحكم فيها
بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه مادام ذات الموضوع
موجودة كقولنا بالضرورة كل انسان حيوان وبالضرورة
لا شيء من الانسان بحجر الدائمة المطلقة وهي التي يحكم فيها بدوام
ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه مادام ذاته موجودا وقد مر
مثالها ايجابا وسلبا المشروطة العامة وهي التي يحكم فيها
بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بشرط وصف الموضوع

كقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتباً

وبالضرورة لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتباً

العرفية العامة وهي التي يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع

اي العرفية العامة ١٢

اوسلبه عنه بشرط وصفه ومثالها ايجاباً وسلباً المطلقة

اي بدوام السلب المحمول عن الموضوع ٢

العامة وهي التي يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه

اي القضية المطلقة ١٢ — عن الموضوع

بالفعل كقولنا بالاطلاق العام كل انسان متنفس ولاشئ من الانسان

اي الاطلاق العام

بمتنفس الممكنة العامة وهي التي يحكم فيها بارتفاع الضرورة عن الجانب

اي سلب الضرورة

المخالف كقولنا بالامكان العام كل نار حارة ولاشئ من الحار ببارد

اي القضية المركبة — الكلية والجزئية ١٢

والمركبة وهي التي حقيقتها تركب من قضيتين مختلفتي الكيفية موافقتي الكمية

اي الايجاب والسلب

معتبرة ايجابها وسلبها بالقضية الاولى فتسع المشروطة الخاصة وهي
المشروطة العامة مع اللادوام بحسب الذات واللادوام عبارة عن
مطلقة عامة المشروطة الخاصة ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل
كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا لادائما من موجبة مشروطة عامة
وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا شيء من الكاتب
بساكن الاصابع مادام كاتبا لادائما من سالبة مشروطة عامة وموجبة
مطلقة عامة العرفية الخاصة وهي العرفية العامة مع قيد اللادوام
بحسب الذات وهي ان كانت موجبة فتركيبها من موجبة
عرفية عامة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة فتركيبها

من سالبة عرفية عامة وموجبة مطلقة عامة ومثالها قد مر الوجودية

اللاضرورية وهي المطلقة مع قيد اللاضرورة بحسب الذات واللا

ضرورة عبارة عن ممكنة عامة فالوجودية اللاضرورية ان كانت

موجبة كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة

عامة وسالبة ممكنة عامة وان كانت سالبة كقولنا لا شيء من الانسان

بضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن سالبة مطلقة عامة وموجبة ممكنة

اي كل انسان ضاحك بالامكان العام

عامة الوجودية اللادائمة وهي المطلقة العامة مع قيد اللادوام

اي الرابعة من المركبات

بحسب الذات فهي سواء كانت موجبة او سالبة فمن مطلقتين

عامتين احدهما موجبة والآخرى سالبة ومثالها مر الوقتية

وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه

اي الوقتية ١٢

في وقت معين من اوقات وجود الموضوع مقيدا باللادوام بحسب
الذات وهي ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل قمر منخسف وقت
حيلولة الارض بينه وبين الشمس لا دائما فمن موجبة وقتية مطلقة
وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا شيء
من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما فمن سالبة وقتية مطلقة وموجبة
مطلقة عامة المنتشرة وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه
عنه في وقت غير معين من اوقات وجود الموضوع مع اللادوام بحسب الذات وهي
ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل انسان متنفس في وقت ما لا دائما

فمن موجبة منتشرة مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة

كقولنا بالضرورة لا شيء من الانسان بمتنفس في وقت الاول كما

من سالبة منتشرة وموجبة مطلقة عامة الممكنة الخاصة وهي التي

يحكم فيها بارتفاع الضرورة المطلقة عن جانبي الوجود والعدم

اي لذاته اي ثبوت الحكم ولا ثبوته

جميعا سواء كانت موجبة كقولنا بالامكان الخاص كل انسان

كاتب او سالبة كقولنا بالامكان الخاص لا شيء من الانسان بكاتب

فمن ممكنتين عامتين موجبة وسالبة **فصل** في الشرطية الجزء الاول

فيها يسمى مقدما والثاني تاليا وهي متصلة لزومية ان كان

صدق التالي فيها على تقدير صدق المقدم لزوما واتفاقية ان كان

ميزان المنطق

ذلك بحجر والا اتفاق كقولنا امكان الانسان ناطقا فالحمار ناهق

ومنفصلة حقيقية ان حكم فيها بالتنافي بين جزئيها في الصدق والكذب

معا كقولنا العدد اما زوج او فرد ومانعة الجمع ان حكم فيها بالتنافي

بين جزئيها في الصدق كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر ومانعة

الخلو ان حكم فيها بالتنافي بينهما في الكذب فقط كقولنا اما ان يكون زيد

في البحر او لا يغرق فالثابتة كل واحد من هذه القضايا برفع ما حكم به في

موجبتها اعلم ان كلية الشرطية ان يكون التالي لازما او معاندا للمقدم

على جميع التقادير التي لا تنافي مقدمتيه المقدم وجزئيتها ان يكون

كذلك على البعض هذه التقادير وخصوصيتها ان يكون كذلك على وضع معين

ومهلتها باهمال الاوضاع فسور الموجبة الكلية فى الشرطية المتصلة كلما

ومهما وحيثما ونحوه وسور الموجبة الكلية المنفصلة دائما والسالبة الكلية

فيهما ليس البتة والموجبة الجزئية قد يكون والسالبة الجزئية

قد لا يكون وبادخال السلب على سور الايجاب الكلى واهمالها بلفظ

لو وان واذا فى المتصلة واما واو فى المنفصلة

فصل

فى التناقض وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث

يقتضى لذاته ان يكون احدهما صادقة والآخرى كاذبة ولا يتحقق

بين القضيتين الا باتحاد النسبة الحكمية بينهما

فصل فى

العكس المستوى وهو عبارة عن جعل احد طرفى القضية

مكان الآخر مع بقاء الصدق والكيفية فاما الكلية فلا يبقى
في الموجبات لانها لا تنعكس كلية لاحتمال كون المحمول اعم
من الموضوع كقولنا كل انسان حيوان فلا تنعكس كلية لكذب
قولنا كل حيوان انسان واما السالبة فتنعكس كلية كقولنا
لا شيء من الانسان بحجر لانه يصدق لا شيء من الحجر بانسان كلية
فصل في عكس النقيض وهو عبارة عند المتقدمين عن تبديل
كل من طرفي القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق
والكيف كما يقال في كل انسان حيوان كل لا حيوان لا انسان
وعند المتاخرين عبارة عن جعل نقيض الثاني الجزء الاول

وعين الاول الثاني مع مخالفة الاصل في الكيف وهو موافقته
في التصديق كما يقال في كل انسان حيوان لا شئ مما ليس بحيوان
بانسان والفرق بينهما يعرف في المطولات

فصل في القياس

وهو قول مولف من قضايا متى سلمت لزم عنه لذاته قول
آخر وهو استثنائي ان كان عين النتيجة او نقيضها مذكورا فيه
بالفعل كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكنها
طالعة فالنهار موجود فالنتيجة وهي فالنهار موجود مذكورة بعينها فيه
ولو قلت لكنه ليس بموجود ينتج انها ليست بطالعة فنقيضها وهو
انها طالعة مذكورة فيه واقتراني ان لم يكن كذلك كقولك كل انسان

حيوان وكل حيوان حساس فكل انسان حساس فليست النتيجة
ولا نقيضها مذكورة فيه بالفعل و اذا عرفت هذا فنقول ان موضوع
النتيجة في الاقتراني يسمى اصغر ومحمولها اكبر والقضية التي فيها الاصغر
صغرى والتي فيها الاكبر كبرى والمكرر بين الاصغر والاكبر يسمى
حدا اوسط والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحد الاوسط
عند الحدين الآخرين يسمى شكلا وهي اربعة لان الحد الاوسط
ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى كقولنا كل
جسم مؤلف وكل مؤلف حادث فهو الاول وان كان على العكس كقولنا
كل انسان ناطق وكل ضاحك انسان فهو الرابع وان كان محمولا فيهما

كقولنا كل ناطق انسان ولا شيء من الحجر بانسان فهو الثاني

وان كان موضوعا فيهما كقولنا كل انسان ناطق وكل انسان

ضاحك فهو الثالث واما الشكل الاول فشرطه ايجاب الصغرى

وكلية الكبرى واما الثاني فشرطه اختلاف مقدمتيه بالكيفية

وكلية الكبرى واما الثالث فشرطه موجبة الصغرى وكلية احديهما

واما الرابع فغير محتاج اليه لعدم وقوعه في الاستعمال لانه غير بين

فصل

في الاستقراء وهو تام ان استدل بجميع الجزئيات وحكم على الكل وهو

قليل الاستعمال وناقص اذا استدل باكثر الجزئيات وحكم على الكل كقولنا

كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان

والبهائم والسباع كك وهو لا يفيد اليقين لاحتمال ان لا يكون

الكل بهذه الصفة كالتمساح **فصل في التمثيل** وهو ان يستدل

بجواز وجود جزئي آخر يكون الحكم فيه مخالفا للاستقراء ١٢

بجزئي على الجزئي الآخر لاشتراكهما في كلي مؤثر في الحكم ويسمى في عرف

الفقهاء قياسا كقولنا العالم مؤلف فيكون حادثا كالبيت **فصل في البرهان**

وهو لمي وهو الذي يكون الحد الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن

اي البرهان ١٢

والخارج كقولنا هذا متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط محموم فهذا

محموم وانّي وهو الذي يكون الحد الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن

فقط كقولنا هذا محموم وكل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط

تمت هذه الرسالة

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

ميزان المنطق

الجواهر المضيئة في شرح الدرة اليتيمة للشيخ عبد الحق دهلوي رح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلوة على خير خلقه من نطق بما قل ودل اى بلفظ قل وعلى المعنى الكثيرة دل لان الاطناب
مل للطالب وغايت الايجاد مخل لفهم المطالب وهذا هو معنى الفصاحة والتوسط في الامور كلها
خير وترك التصريح باسمه صلى الله وسلم تعظيما ودلالة اللفظ على ما اى معنى وضع ذلك اللفظ بازائه تسمى مطابقة
ماخوذة من قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا وانما سميت بها لان اللفظ يدل على
تمام معنى الموضوع له فكانهما توافقا ودلالة اللفظ على ما اى معنى لا ينفك اى لا ينفصل ذلك
المعنى عنه اى عن ذلك اللفظ تعقلا او اخلاقيا ما وضع له حال عن فاعل ينفك انما قيد بالتعقل ليشمل الالتزام
فان الملازمة الخارجية ليست بشرط فيه وعدم الانفكاك هو الملازمة تضمن لان اللفظ يدل على ما
يتضمنه المعنى الموضوع هذا اللفظ وخارجا منه اى عما وضع بازائه التزام كدلالة الانسان على الحيوان
الناطق او احدهما فقط او على صنعة العلم والكتابة واللفظ الدال ان قصد بجزئه الدلالة على جزء معناه
فمركب كرامي الحجارة والا وان لم يكن كذلك فمفرد كالانسان فاما ان يكون اللفظ المفرد كثيرا
والمعنى واحد كليث واسد وغضنفر وضرغام او بالعكس اى اللفظ المفرد واحدا والمعنى كثيرا او كلاهما
كثير او مثاله كثيرا او كلاهما واحد كالانسان وافراده فالاول ترادف والثاني ان وضع لكل بعينه
على السوية فاشتراك ويسمى ذلك اللفظ مشتركا كالعين او لا عليهما اى على السوية فنقل كالصلوة
فانه وضع اولا للدعاء ثم اشتهر في الاركان المخصوصة اعني نماز وينسب اليه ان قل
اى الناقل شارعا فشرعي وان كان عرفا فمنقول عرفي وغير ذلك ويشترط المناسبة فيه
والنقل بلا مناسبة يسمى مرتجلا كالاعلام او لواحد عطف على قوله لكل اى وضع لمعنى واحد
ثم استعمل في الآخر حقيقة في الاول ومجازا في الثاني كالاسد للحيوان المفترس والرجل

الشجاع والثالث اى ما كان اللفظ والمعنى كلاهما كثيرا اتباين بالمعنى اللغوى لا الاصطلاحى فى النسب الاربع
اى ما كان كلاهما واحدا انكان المعنى متشخصا معينا منع تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه فجزئى منسوب
الى الجزء وهو الكلى كزيد والا اى وان لم يكن المعنى متشخصا معينا بل لم يمتنع وقوع الشركة فيه اذا تصور فكلى
منسوب الى الكل وهو الجزئى متواطأ اسم فاعل من التواطؤ وهو مهموز اللام بمعنى التوافق ان تساوت الافراد كالانسان
فانه يصدق على زيد وعمرو وبكر على السوية بلا تفاوت ومشكك من التشكيك وهو على انواع بالاولية والاولوية
وغير ذلك ان لم تساوت كالوجود فانه فى الواجب تعالى اقدم واتم منه فى الممكن وايضا هذا تقسيم ثان للفظ المفرد
ان لم يستقل معناه فاداة عند المنطقيين وحرف عند النحاة نحو من والى والا اى وان لم يكن كذلك بل كان
مستقلا بالمفهومية فمع دلالته على الزمان اى بان كان من الازمنة الثلثة كلمة عند المنطقيين وفعل عند النحاة
كضرب ويضرب وبدونه اى بدون الزمان اسم كزيد وقتيل وتام والمركب ان صح السكوت عليه فتام اما خبر ان كان محتملا
للصدق والكذب مع قطع النظر عن خصوصيات المواد نحو زيد قائم وانشاء ان لم يكن كذلك مثل اضرب ولا تضرب
وناقص ان لم يصح سكوت المخاطب عليه بل كان منتظرا تقييدى ان كان احد جزئيها قيدا للآخر نحو غلام زيد ورجل
فاضل وغير تقييدى ان لم يكن كذلك كبعلبك وخمسة عشر والكلى ان كان ذاتا اى تمام ماهية جزئياته فنوع كالانسان
فانه تمام حقيقة زيد وعمرو وبكر وغيرهم او دخلا فى الحقيقة ودخول الجزء فى الكل تمام المشترك بينه وبين غيره من مشاركاته فى
ذلك الكلى فجنس كالحيوان فانه ليس تمام الحقيقة للانسان بل جزؤها المشترك بين حقيقة الغنم والبقر والفرس وغيرهم والا
اى ان لم يكن تمام المشترك بل يكون مخصوصا بحقيقة واحدة ففصل بمعنى الفاصل كالناطق بالنسبة الى الانسان
او كان خارجا عن الحقيقة مختصا بها فخاصة مثل الضاحك والكاتب والا اى لم يكن مختصا فعرض عام كالماشى
المعرف بالكسر ما يعرف الشى ويميزه عن مشاركاته ان كان بالاجزاء فقط كالجنس والفصل فحد وهو فى اللغة المنع
لانه يمنع دخول غير المعرف بالفتح فيه وخروج افراده منه ان كان لمجموعها اى لمجموع الاجزاء كتعريف الانسان
بانه حيوان ناطق او ناقص ان لم يكن لمجموع الاجزاء كتعريف الانسان بانه ناطق او جسم ناطق والا اى

وان لم تبين بالاجزاء فقط بل بامور خارجة او بجزء وامر خارج فرسم بمعنى العلامة لانه يعلم به المعرف ثم ان كان
بالامر الخارج حال كونه منضما مع الجزء عاما او خاصا حالا عن الجزء والجزء العام الجنس والخاص الفصل كتعريف
الانسان بالحيوان الضاحك او الناطق الكاتب وناقص ان كان بالامر الخارج فقط كتعريف الانسان
بانه ضاحك او جسم ضاحك وشرطه اي شرط المعرف بالكسر ان يكون مساويا للمعرف بالفتح في المصدق
يعني كلما صدق هو صدق هذا او بالعكس في تعريف الانسان او اوضح منه فلا يصح بالاعم من المعرف
كالحيوان في تعريف الانسان ولا بالمساوي معرفة وجهالة كتعريف الابن بمن له الاب وبالعكس ولا با
خفي كما يقال النار اسطقس فوق فوق الاسطقسات ولا يصح الحد وحدهما التعريف بالعرض العام
غير معتبر وجوز في الناقص ان يكون بالاعم كالتعريف اللفظي القضية قول يحتمل الصدق والكذب فحملية ان
حكم فيه بانه هذا او ذاك نحو زيد قائم والا اي ان لم يكن كذلك فشرطية متصلة ان كان الحكم فيه بانه لصدق هذا ان صدق
ذاك مثل ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق هذا او ذلك نحو هذا
اما زوج او فرد ثم القضية اما موجبة ان ثبت النسبة اي كانت الحكم فيه بثبوت شي لشي وسالبة ان رفعت النسبة
اي كان الحكم فيه بنفي شي عن شي نحو زيد ليس بقائم ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا في الحملية ومقدما و
تاليا في الشرطية والقضية الحملية ان تشخص موضوعها اي موضوعها تشخصا معينا او جزئيا حقيقيا فشخصية
ومخصوصة نحو زيد عالم وان كان الحكم فيه على نفس الطبيعة فطبيعية كقولنا الانسان ليس بجنس والا
اي وان لم يكن الموضوع شخصا ولا نفس الحقيقة فمحصورة ومسورة ان بين فيها كمية الافراد
اي قدر الافراد فيها كلا او بعضا سميت محصورة لحصر افراد موضوعها المسورة مشتقة من سور البلد
كما انه يحيط كذلك اللفظ الدال على كمية الافراد يحيط بها فسور الموجبة الكلية كل ولام الاستغراق
وما يفيد مفادهما وسور الجزئية بعض وواحد والسالبة الكلية لا شي ولا واحد والجزئية بعض ليس و
ليس بعض وليس كل والامثلة ظاهرة ومهملة عطف على محصورة ان لم يبين فيها

كمية الافراد مع صلاحيته نحو ان الانسان لفي خسر والبعض تقسيم آخر للجملة ان كان حرف السلب جزءا من الموضوع فمعدولة الموضوع كقولنا اللاحي جماد ومن المحمول فيسمى بمعدولة المحمول نحو الجماد لاحي او من الطرفين فمعدولة الطرفين نحو اللاحي لاعالم وسميت معدولة مجازا لانها عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع وهو سلب النسبة لتسمية الكل باسم الجزء والا اذا لم يكن حرف السلب جزءا فمحصلة ان كانت موجبة كقولنا زيد كاتب وبسيطة ان كانت تلك القضية سالبة نحو زيد ليس بكاتب والعبرة اي الاعتبار للنسبة في كون القضية معدولة وبسيطة لان قولك زيد ليس بقائم ان كان فيما حمل عدم القيام على زيد فمعدولة لان النسبة ايجابية وان كان المراد سلب القيام عنه فبسيطة وهكذا والبعض تقسيم للقضية باعتبار الكيفيات ان بين فيها كيفية النسبة من الضرورة والدوام والامكان والامتناع واللاضرورة واللادوام فموجهة والجهة امكان ان كان رفعا لا بجز حرف السلب عام ان سلبت الضرورة عن الايجاب او عن السلب وخاص ان سلبت اي الضرورة عنهما جميعا اي عن الايجاب والسلب فقوله والجهة مبتدا وامكان خبر وعام صفة الامكان قسمان منه والقضية على التقدير الاول يسمى ممكنة عامة وعلى الثاني ممكنة او فعل او دوام او ضرورة كل هذه الثلاثة بالرفع عطف على قوله امكان والقضية على الاول مطلقة عامة فتسميتها بالمطلقة لان هذا هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة والدوام او غير ذلك من الجهات او لان الحكم فيها غير مقيد بزمان من الازمنة الثلثة وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية وعلى الثاني اي الدوام الذي يدل على عدم انفكاك النسبة لا على امتناع الانفكاك دائمة مطلقة وعلى الثالث اي الضرورة التي يدل على استحالة الانفكاك ضرورية مطلقة فتسميتها بدائمة وضرورية لاشتمالها عليهما والمطلقة لتقييدها بالوصف ذاتا ووصفا لا عن الدوام والضرورة فسميت الضرورة على الاول دائمة وضرورية مطلقة وعلى الثاني مشروطة عامة وعرفية عامة او وقتا معينا في مطلقة او غيره اي غير معين منتشرة مطلقة وهذه الثمانية بسائط لان حقيقتها اما ايجاب فقط او سلب مقيد باللادوام اللاذاتي

او لا يكون مقيدا بهما فالان عن الجهات المذكورة فيما قبل يمكن الاول حال لما يجوز بهما والثاني لما
لا يجوز فالمطلقة العامة تسمى وجودية لا دائمة واللادوام اشارة الى ممكنة عامة مخالفة للاصل في الكيف
موافقة في الكم وجودية لا ضرورية واللاضرورة عبارة عن ممكنة عامة بكذا اما المشروطة والعرفية العامة فشروطة
وعرفية خاصا واللادوام فيهما هو الاطلاق العام واما الممكنة العامة فيقيده باللاضرورة فقط من الجانب
الموافق فسميت ممكنة خاصة وهذه القضايا السبع مركبات التناقض تنافي القضيتين لا مفردين كالسماء
والارض نوعا بواسطة وخصوص مادة مع الاختلاف في الكيفية والكيفية عبارة عن الايجاب
والسلب والكمية هي الكلية والجزئية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق في المخصوصتين
بالاتحاد في الامور الثمانية هي وحدة الموضوع والمحمول والمكان والزمان والجزء والكل والاضافة
والشرط والقوة والفعل وفي المحصورتين باتحادها اي الامور الثمانية مع المخالفة في الكم اي الكلية
والجزئية العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية
لا الكليتين قد تكذبان والجزئيتين قد تصدقان والسالبة تنعكس كلية ان كانت اي السالبة ايا ما
كلية والا اي وان لم يكن كلية بل كانت جزئية فلا تنعكس اصلا القضيتان ليتلزمان لصورتهما
قضية اخرى وهي المسماة بالنتيجة وهو القياس الاقتراني ان لم يكن النتيجة بعينها او نقيضها مذكورا فيه
ولابد فيه من وسط لا يعتبا ل حكم الاكبر الى الاصغر ويسمى حدا اوسط فان كان الوسط المذكور محمولا في القضية
الاولى وموضوعا في الثانية فشكل اول لكونه على نظم طبعي وهو وصول الحكم من المحمول الى الموضوع بلا تكلف
او بالعكس اي محمولا في الثانية وموضوعا في الاولى فرابع لانه لبعد غاية البعد منه او محمولا
فيهما اي في القضيتين فثان اي فشكل ثان او موضوعا فيهما فثالث و اطلب الامثلة
من المطولات فالاول شرطه ايجاب الصغرى اولا وكلية القضية الثانية والشكل الثاني شرطه
تخالف المقدمتين مع كلية القضية الثانية وضروبهما اي الاول والثاني اربعة وان كانت

القسمة العقلية يقتضي ان يكون ستة عشر وينتج الاول المحصولات الاربع والثاني السالبتين
للمنافات اي بسبب اختلافات مقدمتيه في الكيف والشكل الثالث شرط ايجاب القضية الاولى
وكلية احديهما فقط وينتج ستة وينتج جزئيتين للمنافات اي بسبب المخالفة او الموافقة بين مقدمتيه في الكم
والرابع غامض اي خفي المعنى غير ظاهر الانتاج بعيد عن الفهم لكونه على غير النظم الطبعي وضروبه المنتجة ثمانية
واستثنائي عطف على قوله اقتراني فان كانت القضية الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج وضع التالي
ورفع التالي رفع المقدم لا غير اولا ينتج وضع التالي وضع المقدم ولا رفع المقدم رفع التالي للزوم
اي لان الثاني لازم للمقدم ووجود الملزوم بدون اللازم مح ولا عكس لجواز عموم اللازم وان
كانت منفصلة فالوضع الرفع والرفع الوضع ايهما كان اي وضع احد الجزئين ينتج رفع الآخر وبالعكس
والبرهان قياس يقيني اي منسوب الى اليقين وهو الاعتقاد الجازم المطابق الثابت واليقينيات
اي القضايا اليقينية اصولها ستة بحسب الاستقراء اولها بديهيات وهي القضايا التي يجزم العقل فيها
بمجرد تصور طرفين وثانيها مشاهدات بالحس ظاهر فسميت حسيات او بحس باطن فسميت وجدانيات وثالثها
متواترات وهي التي يحكم العقل فيها بواسطة السماع من جماعة كثيرة احال العقل تواطؤهم على الكذب
ورابعها مجربات وهي التي يحتاج العقل فيها لحصيل الجزم الى مشاهدة مكررة وخامسها حدسيات
وهي التي لا يحتاج العقل فيها الى مشاهدة وسادسها فطريات وهي التي لا يفتقر العقل في حكمها
الى واسطة لا تغيب عن الذهن عند الطرفين ويسمى القضايا قياساتها معها ايضا وغير البرهان
جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول اي الجدل مؤلف من المشهورات وهي التي يطابق
فيها آراء الكل او من المسلمات التي يسلمها الخصم في المناظرة والثاني اي الخطابة مؤلف
من المقبولات وهي التي توجد ممن يعتقد فيه او المظنونات وهي التي يحكم بها حكما راجحا مع تجويز نقيضه والثالث
اي الشعر مؤلف من المخيلات وهي التي يخيل بها فتتأثر النفس منها قبضا وبسطا فتنفعل اد

وترغب الرابع موقوف من الوهميات وهي التي يحكم بها الوهم والعمدة هو البرهان فافهم اي لتا ليفها من اليقينيات تمام شد جواہر مضیئہ تصنیف مولوی مقبول احمد مرحوم ومغفور

فوائد متفرقة

قد عرفت ان الجعل على قسمين الجعل البسيط وهو جعل الشئ وهو يستدعي مجعولا والثاني في الجعل المركب وهو جعل الشئ شيئا ويتوسط بين شيئين المجعول والمجعول اليه فالاشراقيون ذهبوا الى الجعل البسيط وقد قالوا الفاعل يجعل نفس الماهية والمشائون ذهبوا الى الجعل المولف وقالوا الفاعل يجعل الماهية موجودة استدل على الجعل البسيط ولا بانه يجب الانتهاء الى الجعل البسيط وثانيا ان الوجود بان الوجود امر اعتباري واثر الجعل كما يعلم بالضرورة هو امر عيني وانت تعلم انا نعلم بالضرورة هو كون المجعول امر اعيانيا دون المجعول اليه وثالثا بان الوجود هو المعنى المصدري ومصداق حمله في الجواب الحقيقة من حيث هي هي وفي الممكن هو الماهية من حيث انها مستندة الى الجاعل فاذا فرض انها مستغنية في نفسها من الجاعل يصدق حمل الوجود عليها في مرتبة ذاتها فلا يكون الممكن ممكنا وانت خبير بان مصداق حمل الوجود هو الماهية من حيث انها مستندة الى الجعل سواء كان استنادها اليه من حيث الذات او من حيث الوجود مع ان الماهية من حيث هي على تقدير الجعل المولف مستغنية عن الجعل المتاخر لا عن الجعل مطلقا واستدل على الجعل المولف او لا بان توسط الجعل بين الماهية ونفسها غير معقول ومن البين ان ذلك مبني على عدم تصور الجعل البسيط كان الجعل المتخلل بين الشئ ونفسه هو الجعل المركب لا الجعل البسيط وثانيا بان علة الاحتياج هي الامكان وهو كيفية نسبة الوجود الى الماهية فالمجعول هو الماهية باعتبار الوجود لا الماهية من حيث هي ولا يخفى ان الامكان علة لاحتياج الماهية باعتبار لا الاحتياج مطلقا فلا يلزم رفع احتياجها من حيث هي كيف ولها في كل مرتبة احتياج مع ان ما هو علة الاحتياج هو الامكان بمعنى المصدق وهو نفس الممكن والحق ان الماهيات الممكنة مجعولة بالجعل البسيط وذلك لان الجعل اما ان يتعلق بنفس الماهية بالذات او يتعلق لها بالعرض او لا يتعلق بها اصلا لا بالذات ولا بالعرض فعلى الاول ثبت المدعى وعلى الثاني يلزم تاخر الماهية من حيث هي عن الماهية من حيث الوجود وهو

تمت رسالة المنسوبة الى المولوي ... فن

يلزم تاخير الموصوف عن العارض والضرورة العقلية تشهد بخلافه وعلى الثالث يلزم استغنا الممكن من حيث هو والوجدان السليم لحكيم ببطلانه لعله يحتاج الى لطف القريحة ۱۲ از ميرزا شرح مواقف **فايده جليلة** اعلم ان الفرق بين القعود والجلوس ان القعود هو جلوس بعد القيام والجلوس هو القعدة بعد الاضطجاع والفرق بين الخلاف والاختلاف ان الاختلاف يكون من الجانبين والخلاف يكون من الجانب الواحد وقد يكون الخلاف بمعنى الاختلاف وقيل الاختلاف تباين الطرق والمقاصد كليهما والخلاف تباين الطرق مع اتحاد المقاصد والله اعلم والفرق بين الضدين والنقيضين ان النقيضين لا يجتمعان ولا يرتفعان كالعدم والوجود والضدين لا يجتمعان ولكن يرتفعان كالسواد والبياض والفرق بين مع وبين الواو التي بمعنى ان ما قبل مع تابع لما بعدها وما بعد الواو تابع لما قبلها والفرق بين الاطلاق والاستعمال ان الاطلاق هو التلفظ بدون ارادة المعنى والاستعمال هو التلفظ بارادة المعنى والفرق بين الاحد والواحد ان الاحد يطلق على الذات مع الواحد يطلق على الصفات والفرق بين النعت والصفت ان يستعمل في المدح والذم والنعت يستعمل في فقط والفرق بين العلم والمعرفة ان العلم هو ادراك الكليات والجزئيات والحق والباطل والمعرفة هي ادراك الكليات وادراك الشي كما هو والفرق بين الحمد والشكر والمدح ان الحمد هو الثناء باللسان على الوصف الجميل الاختياري مقابلا للنعمة او لا والشكر كان في مقابل النعمة فقط غير مخصوص والمدح هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري والفرق بين الكل والجزئي كزيد فانه جزئي لنوعه وكل ما الكلي جزء كالانسان فانه كلي وجزء لافراده وكذلك فرق بين الجزء والجزئي فافهم وتدبر والله اعلم **فايده** اعلم ان في الافعال الاختيارية للعباد اربع مذاهب الاول مذهب الاشاعرة واهل السنة والجماعة وهو انه يكون المؤثر المستقل فيها هو الله تعالى ولكن بتوسط كسب العباد ونية العبيم فعالهم والثاني مذهب جمهور المعتزلة وهو انه يكون المؤثر المستقل هو قدرة العباد والثالث مذهب ابي اسحق الاسفرايني هو انه يكون المؤثر المستقل مجموع القدرتين اي قدرة الله تعالى وقدرة عباده والرابع مذهب الجبرية وهو انه يكون المؤثر فيها هو الله تعالى لا مداخلة لقدرة العباد فيه وذلك اصلا لا من حيث الكسب ولا من حيث التاثير

تمت

بصنائع مکین و مکان فضل حق لامکین و آسمان

تہذیب

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بطبع مشہور جہان شد

تهذيب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة على من ارسله هدى هو بالاهتداء حقيق ونورا به الاقتداء يليق وعلى آله وصحابه الذين سعدوا في مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا في معارج الحق بالتحقيق وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة

لمن حاول التبصر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر

من ذوي الافهام سيما الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام سمي

حبيب الله عليه التحية والسلام لا زال له من التوفيق

قوام ومن التاييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق مقدمة العلم ان كان اذعانا

للنسبة فتصديق والا فتصور ويقتسمان بالضرورة الضرورة

والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول وقد

يقع فيه الخطا فاحتيج الى قانون تعصم عنه وهو المنطق

تهذيب

وموضوعه المعلوم التصوري والتصديقي من حيث انه يوصل

اي المنطق ١٢

الى المطلوب التصوري فيسمى معرفا او التصديقي فيسمى حجة

التصورات دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه

تضمن وعلى الخارج التزام ولابد من اللزوم عقلا او عرفا

ويلزمها المطابقة ولو تقديرا ولا عكس والموضوع ان قصد بجزء

منه الدلالة على جزء المعنى فمركب اما تام خبر او انشاء واما ناقص

تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل فمع الدلالة بهيئته على

احد الازمنة الثلثة كلمة وبدونها اسم والا اداة وايضا ان اتحد معناه

فمع تشخصه وضعا علم وبدونه متواطئ ان تساوت افراده ومشكك ان تفاوت

باولیته او اولویة وان کثر فان وضع لکل واحد فمشترک والا فان اشتهر

فصل

فی الثانی فمنقول ینسب الی الناقل والا فحقیقة ومجاز

المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی والا فکلی

امتنعت افراده او امکنت ولم یوجد او وجد الواحد فقط مع

امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه والکلیان

ان تفارقا کلیا فمتباینان والا فان تصادقا کلیا من الجانبین

فمتساویان ونقیضاهما کذلک ومن جانب واحد فقط فاعم واخص

مطلقا ونقیضاهما بالعکس والا فمن وجه وبین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین

وقد یقال الجزئی للاخص وهو اعم فصل الکلیات خمس الاول الجنس وهو المقول

علی الکثیرة المختلفة الحقائق فی جواب ما هو فان کان الجواب

عن الماهیة وعن بعض المشارکات هو الجواب عنها وعن الکل

فقریب کالحیوان والا فبعید کالجسم النامی والثانی النوع وهو مقول

علی الکثیرة المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو وقد یطلق علی الماهیة

المقول علیها وعلی غیرها الجنس فی جواب ما هو ویخص باسم الاضافی

کالاول بالحقیقی وبینهما عموم من وجه لتصادقهما علی الانسان

وتفارقهما فی الحیوان والنقطة ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة

الی العالی ویسمی جنس الاجناس والانواع متنازلة الی السافل

ویسمی نوع الانواع وما بینها متوسطات الثالث الفصل

وهو المقول على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فان تميزه

عن المشاركات في الجنس القريب فقريب والا فبعيد وان انسب الى

مايميزه فمقوم والى مايميزه عنه فمقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت

حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى

غيرها وكل منهما ان امتنع انفكاكه عنه فلازم بالنظر الى الماهية

او الوجود بين يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم

وغير بين بخلافه والا فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعة او بطوء خاتمة

مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه طبيعيا والمجموع عقليا

جدا شدن آن خاصه و عرض و مفارق گویند مانند کتابت بالفعل برای انسان ۱۲

وكذا الانواع المخترعة والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه

فصل معرّف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان

يكون مساويا واجلى فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة

وجهالة والاخفى والتعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة

مانند ناطق ۱۲ — مانند ضاحك

رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا

مانند حيوان ناطق كه در تعريف انسان ۱۲

بالعرض العام وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو ما

يقصد به تفسير مدلول اللفظ التصديقات القضية قول يحتمل الصدق

بمعنى حكم وجزم ۱۲ — اى مطابق للواقع — اى مطابق

والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فحملية

مانند زيد عالم — مانند زيد ليس بعالم — محمولية على الموضوع

موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا

لانه وضع ليعين ان يحكم عليه ۱۲

بحث التصديقات

والدال على النسبة الرابطة وقد استعير لها هو والافتراطية ويسمى

الجزء الاول مقدما والثاني تاليا والموضوع ان كان شخصا سميت

القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة فطبيعية والا فان

بين كمية الافراد كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية

وما به البيان سور والا فمهملة وتلازم الجزئية ولا بد في الموجبة

من وجود الموضوع محققا وهي الخارجية او مقدرا فالحقيقية او ذهنا

فالذهنية وقد يجعل حرف السلب جزء من جزء فتسمى معدولة والا

فمحصلة وقد يصرح بكيفية النسبة فموجهة والا فمطلقة وما به البيان جهة

فان كان الحكم بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودا فضرورية مطلقة

او ما دام وصفه فمشروطة عامة او في وقت معين فوقتية مطلقة

او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام الذات فدائمة

او ما دام الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فمطلقة عامة او

بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد

يقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي

فيسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة

وقد يقيد المطلقة العامة باللاضرورة الذاتية فيسمى الوجودية

اللاضرورية او باللادوام ويسمى الوجودية اللادائمة وقد يقيد

الممكنة العامة بلاضرورة الجانب الموافق ايضا ويسمى الممكنة الخاصة

وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة

الى ممكنة عامة مخالفتي الكيفية موافقتي الكمية لما قيد بهما

فصل الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير

اخرى او نفيها لزومية ان كان ذلك لعلاقة والا فاتفاقية ومنفصلة

ان حكم بتنافي النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا وهي الحقيقة

او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو وكل منهما عنادية

ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في الشرطية

ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا

فشخصية والا فمهملة وطرفا الشرطية في الاصل قضيتان حمليتان

لعه كقولنا قد يكون اذا كانت الشمس حيوانا كان انسانا ١٢

او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا انهما خرجتا بزيادة

اداة الاتصال والانفصال عن التمام **فصل** التناقض اختلاف

القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى

وبالعكس ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف والجهة

والاتحاد فيما عداها والنقيض للضرورية الممكنة العامة

وللدائمة المطلقة العامة وللمشروطة العامة الحينية الممكنة

وللعرفية العامة الحينية المطلقة وللمركبة المفهوم المردد بين

نقيضي الجزئين لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق

والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول والثاني

والسالبة الكلية تنعكس كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه والجزئية

لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب الجهة

فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية مطلقة

والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان

والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين

ومن السوالب تنعكس الدائمتان دائمة والعامتان عرفية عامة والخاصتان

عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس

مع الاصل ينتج المحال ولا عكس للبواقي بالنقيض

فصل النقيض

تبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق والکیف وجعل نقیض الثانی

اولا وعین الاول ثانیا مع مخالفة الکیف وحکم الموجبات منها حکم

السوالب فی المستوی وبالعکس البیان البیان والنقض النقض و

قد بین انعکاس الخاصتین من الموجبة الجزئیة منها ومن السالبة

ای مشروطه عامه و عرفیه خاصه ۱۲ — ای در عکس نقیض ۱۲

الجزئیة ثم الی العرفیة الخاصة فصل القیاس قول مؤلف من

ای در عکس مستوی بالافتراض ۱۲

قضایا یلزم لذاته قول آخر فان کان مذکورا فیه بمادته وهیئته فاستثنائی

بعین خود یا نقیض خود ۱۲

والا فاقترانی حملی او شرطی وموضوع المطلوب من الحملی یسمی

الکان مرکبا من الشرطیات ۱۲

اصغر ومحموله اکبر والمتکرر اوسط وما فیه الاصغر الصغری

والاکبر الکبری والاوسط اما محمول الصغری وموضوع

الكبرى وهو الشكل الاول او حملها فالثاني او موضوعها

فالثالث او عكس الاول فالرابع ويشترط في الاول ايجاب

الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة

الكلية الموجبتين ومع السالبة السالبتين بالضرورة وفي

الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى مع دوام الصغرى

او انعكاس السالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او

كبرى مشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان

في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلف او عكس الكبرى

او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث

ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية احديهما ينتج الموجبتان
مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة الكلية
او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية بالخلف او عكس
الصغرى والكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع ايجابهما
مع كلية الصغرى واختلافهما مع كلية احديهما ينتج الموجبة
الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان
مع الموجبة الكلية وكليتها مع الموجبة موجبة جزئية ان لم يكن سلب
والا فسالبة بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين
او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى والثالث بعكس الكبرى

وضابطة شرائط الاربعة انه لابد اما من عموم موضوعيته

الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر واما من

عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف مع منافاة نسبته

وصف الاوسط الى وصف الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر

فصل الشرطي الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او

حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال

الاربعة وفي تفصيلها طول **فصل** الاستثنائي ينتج من

المتصلة وضع المقدم ورفع التالي ومن الحقيقية وضع كل كمانعة

الجمع ورفعه كمانعة الخلو وقد يختص باسم القياس

الخلف وهو القصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه و

رجعه الى استثنائى واقترانى الاستقراء تصفح الجزئيات

لاثبات حكم كلي والتمثيل بيان مشاركة جزئى لآخر في علة الحكم

ليثبت فيه والعمدة في طريقه الدوران والترديد فصل القياس

البرهاني يتالف من اليقينيات واصولها الاوليات والمشاهدات

والتجربيات والحدسيات والمتواترات والفطريات ثم ان كان

الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع فلمي

والا فاني واما الجدلي فيتالف من المشهورات والمسلمات

واما الخطابي فيتالف من المقبولات والمظنونات واما الشعري

تيالف من المخيلات واما سفسطي تيالف من الوهميات والمشبهات

فصل اجزاء العلوم ثلثة الموضوعات وهي التي يبحث في العلم

عن اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات واجزائها

واعراضها ومقدمات بينة او ماخوذة يبتني عليها قياسات العلم

والمسائل وهي قضايا تطلب بالبرهان في العلم وموضوعاتها

موضوع العلم او انواع منه او عرض ذاتي له او مركبة ومحمولاتها امور

خارجة عنها عارضة لذواتها وقد يقال المبادي لما يبدا به قبل

المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه البصيرة وفرط

الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه وكان القدماء

یذکرون فی صدر الکتاب یسمونہ الرؤس ثمانیۃ الاول الغرض

لئلا یکون النظر فی طلبہ عبثاً الثانی المنفعۃ لیتشوقہ الکل

بفتحتین بمعنی بازی ۱۲

طبعاً لینشط للطلب ویتحمل المشقۃ الثالث التسمیۃ وہی عنوان

العلم لیکون عندہ اجمال ما یفصلہ الرابع المؤلف لیسکن قلب

مصنف ۱۲

المتعلم الخامس من ای علم ہو لیطلب فیہ ما یلیق بہ السادس من

ای مرتبۃ ہو لیقدم علی ما یجب ویؤخر عما یجب السابع القسمۃ اے

التبویب لیطلب فی کل باب ما یلیق بہ الثامن الانحاء التعلیمیۃ وہی

باب کردن کتاب — جمع نحو بمعنی طریق ۱۲

التقسیم اعنی التکثیر من فوق والتحلیل عکسہ والتحدید ای فعل الحدود

البرہان ای الطریق الی الوقوف علی الحق والعمل بہ وہی بالمقاصد اشبہ

جدول اشکال اربعه

مع امثلهٔ هر یک بطریق تفصیل وشرط هر واحد وتعداد ضروب مستخرجه طبع والا می مولانا مولوی قدرت احمد مرحوم ومغفور محشی مطبع حسنی

الشکل الاول

شرط نتیجه دادن آن ایجاب صغری وکلیت کبری است والا نتیجه مختلف برآید واختلاف موجب عقم ست

ضرب	مثال
صغری موجبه کلیه وکبری موجبه کلیه	نحو کل انسان حیوان وکل حیوان جسم فکل انسان جسم
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه	نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحیوان بحجر فلاشئ من الانسان بحجر
صغری موجبه جزئیه وکبری موجبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق
صغری موجبه جزئیه وکبری سالبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان ولاشئ من الانسان بحجر فبعض الحیوان لیس بحجر

[illegible]

الشکل الثانی

شرط انتاجش اختلاف هردو مقدمه در ایجاب وسلب وکلیت کبری

ضرب	مثال
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه	نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان فلاشئ من الانسان بحجر
صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه	نحو لاشئ من الحجر بانسان وکل ناطق انسان فلاشئ من الحجر بناطق
صغری موجبه جزئیه وکبری سالبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان ولاشئ من الحجر بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر
صغری سالبه جزئیه وکبری موجبه کلیه	نحو بعض الحیوان لیس بانسان وکل ناطق انسان فبعض الحیوان لیس بناطق

[illegible]

الشکل الثالث

شرط انتاج آن کلیه بودن یکی از دو مقدمه وموجبه بودن صغرے

ضرب	مثال
صغری موجبه کلیه وکبری موجبه کلیه	نحو کل انسان حیوان وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه	نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الانسان بحجر فبعض الحیوان لیس بحجر
صغری موجبه کلیه وکبری موجبه جزئیه	نحو کل انسان حیوان وبعض الانسان کاتب فبعض الحیوان کاتب
صغری موجبه جزئیه وکبری موجبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان وکل حیوان متنفس فبعض الانسان متنفس
صغری موجبه جزئیه وکبری سالبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان ولاشئ من الحیوان بجماد فبعض الانسان لیس بجماد
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه جزئیه	نحو کل حیوان جسم وبعض الحیوان لیس بضاحک فبعض الجسم لیس بضاحک

[illegible]

الشکل الرابع

شرط انتاجش یکی از دو امر ست با اختلاف هر دو مقدمه در ایجاب وسلب وکلیت یکی ازآن ویا موجبه بودن هردو مقدمه وکلیه بودن صغرے

ضرب	مثال
صغری موجبه کلیه وکبری موجبه کلیه	نحو کل انسان حساس وکل ناطق انسان فبعض الحساس ناطق
صغری موجبه کلیه وکبری موجبه جزئیه	نحو کل انسان حیوان وبعض الحساس انسان فبعض الحیوان حساس
صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه	نحو لاشئ من الحیوان بحجر وکل حساس حیوان فلاشئ من الحجر بحساس
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه	نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر
صغری موجبه جزئیه وکبری سالبه کلیه	نحو بعض الحیوان انسان ولاشئ من الحجر بحیوان فبعض الحیوان لیس بحجر
صغری سالبه جزئیه وکبری موجبه کلیه	نحو بعض الحیوان لیس بانسان وکل کاتب حیوان فبعض الانسان لیس بکاتب
صغری موجبه کلیه وکبری سالبه جزئیه	نحو کل انسان جسم وبعض الحیوان لیس بانسان فبعض الجسم لیس بحیوان
صغری سالبه کلیه وکبری موجبه جزئیه	نحو لاشئ من الانسان بحجر وبعض الحیوان انسان فبعض الحجر لیس بحیوان

خاتمة الطبع

الحمد للہ والمنہ کہ مجموعۂ منطق مشتمل بر رسالہاے سیزدہ گانہ یعنی
صغری[1] و کبری[2] وایساغوجی[3] و مختصر المیزان[4] و میزان المنطق[5] و تہذیب[6]
و مرآۃ المنطق[7] - و تعریفات الاشیا[8] و تعلیقات تعریفات الاشیا[9] و ملخص بدیع المیزان[10]
و رسالہ مقولات عشرہ[11] و رسالہ جواہر مضیۂ[12] و جدول اشکال اربعہ[13] بکمال خوبی
در مطبع رفیع صدر آرائے بزم ابہت و اقبال و سادہ گزین انجمن
عظمت و اجلال مردم چشم مروت و ہمت مجمع محامد و محاسن
جناب منشی بشن نرائن صاحب مالک مطبع منشی نولکشور
واقع لکھنؤ باہتمام کیسری داس صاحب سپرنٹنڈنٹ مطبع

بار پنجم در ماہ جنوری سنہ ۱۹۲۵ء مطبوع گردیدہ

انجلا بخش دیدۂ قارئین گشت

✣

شرح اشارات۔ مصنفہ نصیر الدین محقق طوسی۔
شمس بازغہ۔ مصنفہ ملا محمود جونپوری درسی کتاب ہے۔

کتب علم کلام

حاشیہ میر زاہد۔ شرح مواقف۔ از تصنیفات مولوی محمد زاہد بن مولوی اسلم الحسینی الہروی
شرح مواقف۔ کامل ہر شش موقف یہ شرح آجتک پوری نہیں چھپی تھی جو بصحت و محشی جدید طبع ہوئی ہے جسمین چھ موقف ہیں حسب تفصیل
۱۔ موقف اول۔ در تعریف علم و موضوع۔
۲۔ موقف دوم۔ در توضیح امور عامہ۔
۳۔ موقف سوم۔ در اعراض مانند صفات ثبوت
۴۔ موقف چہارم۔ در تشریح جوہر
۵۔ موقف پنجم۔ در مباحث الہیات
۶۔ موقف ششم در مباحث سمعیات
شرح عقائد نسفی۔ محشی از ملا سعد الدین ایضاً شرح عقائد النسفی مع رسالہ رفع المیتہ جسمین میت کو قبر میں اتارنے اور اوسکا منہ قبلے کی طرف پھیر دینے کا بیان ہے
حاشیہ خیالی۔ محشی بر شرح عقائد نسفی۔
حاشیہ عبد الحکیم۔ سیالکوٹی بر خیالی حاشیہ شرح عقائد نسفی مصنفہ مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی۔
تحفہ اثنا عشریہ۔ در رد شیعہ مصنفہ حافظ غلام ابن شیخ ابو الفیض دہلوی۔

کتب معانی بیان

مختصر المعانی مع حاشیہ خطائی مصنفہ مسعود بن عمر معروف بہ سعد الدین تفتازانی
مطول کامل۔ اتبک یہ کتاب پوری نہ چھپی تھی بلکہ (ما انا قلت) تک چھپی تھی اب پوری محشی ہو کر نادر طبع ہوئی ہے مصنفہ ملا سعد الملۃ والدین تفتازانی۔

کتب نحو

مجموعۂ نحو میر۔ شامل چند کتب ذیل محشی۔
۱ نحو میر از میر سید شریف علامہ۔
۲۔ مائۃ عامل ۳۔ جمل
۴ ہدایۃ ۵ تتمہ ۶ عمدۃ المرام
ضریری۔ محشی مصنفہ امام ابو الحسن علی حمید الدین
شرح مائۃ عامل۔ محشی درسی کتاب ہے۔
ہدایۃ النحو۔ محشی مع رسالہ عین الافادۃ فی کشف الاضافہ از مولوی عبد اللہ بلگرامی۔
کافیہ محشی۔ در خط نستعلیق مصنفہ علامہ ابن حاجب و رسالہ در باب مونثات سماعیہ مع تصحیح از مصنف علام وغیرہ رسالہ تحقیق مونث سماعیہ میں ایک مصنفہ ابن کمال کا اور دوسرا مولوی عبد الرحیم کا ایضاً کافیہ محشی بخط نسخ بشرح صدر مع رسائل
شرح کافیہ۔ فارسی منظوم مصنفہ مولوی محمد ابراہیم۔
شرح ملا جامی۔ محشی مطبوعہ قدیم یہ شرح کافیہ کی ہے مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

مع رسائل تقریر عامل و معمول از مولوی خادم احمد
ایضاً قلمی مطبوعہ جدید واضح کاغذ عمدہ
مع تقریر عامل و معمول۔

حاشیہ جمال و حاشیہ عبد الرحمن
دونوں حاشیہ شرح ملا جامی کے بڑے
معتبر حاشیہ جمال مصنفہ ملا جمال و حاشیہ
عبد الرحمن مصنفہ ملا عبد الرحمن۔

رضی شرح کافیہ مصنفہ محمد بن الحسن استرآبادی
مطبوعہ مطبع ہذا کلان دو جلدین۔
۱۔ جلد اول۔ تا بحث مجرورات ہے۔
۲۔ جلد ثانی بحث مبنیات سے تا بحث
حرف ختم کتاب۔

لب الاعراب مولوی عبید اللہ

تسہیل الکافیہ۔ شرح کافیہ مصنفہ
مولوی عبد الحق خیرآبادی۔

حاشیہ عبد الغفور مصنفہ مولوی
عبد الغفور مع تکملہ از مولوی عبد الحکیم شرح
ملا جامی کا نادر حاشیہ ہے دو جلدین۔
حاشیہ عبد الغفور صفحہ ۳۵۲ پر ختم ہے
اور تکملہ ۴۱۶ پر۔

اصل اصول نحو۔ مصنفہ مولوی محمد حسن خان
بہادر صدر الصدور سابق کانپور

جامع الغموض فارسی شرح مبسوط اور
معتبر کافیہ کی ہے مصنفہ مولوی عبد الغنی
چار جلدین۔
۱۔ جلد اول [illegible] مہ کتاب سے تا بحث
مادلا مشبہ [illegible] المجس [illegible]
۲۔ جلد دوم [illegible] منصوبات سے
تا بحث توابع۔
۳۔ جلد سوم [illegible] سے از مضمرات
تا [illegible] عل [illegible]

۴۔ جلد چہارم۔ عامل معنوی سے تا ختم کتاب ہے

کتب صرف

میزان الصرف و منشعب دو کتاب صرف
کی مع منشعب منظوم و دائرہ چہل و سہ
ابواب صرف۔

مجموعہ میزان الصرف۔ مع تکملہ تصنیف
مولوی الہی بخش و مرتبہ مولوی محمد عبد الرحمن
خان شاکر تخلص جسمین کتب مفصلہ شمول ہین
۱۔ میزان الصرف۔ ۲۔ ضمیمہ جدید
۳۔ تکملہ مفیدہ۔ ۴۔ منشعب منثور
۵ منشعب منظوم۔ ۶ شجرہ منشعب
۷۔ تصاریف نافعہ۔ ۸ تبصرہ کاملہ
۹ تتمہ ابواب مزید

تبیان شرح میزان۔ مصنفہ مولوی
عبد الحق۔

شرح میزان الصرف۔ مصنفہ مولوی
وارث علی دہلوی۔

پنج گنج و زبدہ ہر دو کتاب مصنفہ
ظہیر بن محمود درسی کتاب

عمدہ شرح زبدہ۔ حل المغلق مصنفہ
مولوی رحمت اللہ۔

صرف میر۔ مصنفہ میر سید شریف زین
الدین جرجانی۔

شرح شافیہ فارسی۔ بنام عافیہ از ملا محمد سعید

جواہر منظوم مع رسالہ مراۃ الصرف
مصنفہ منشی دولت رائے۔